

ع ۱۳۹



بنیاد محقق طباطبائی
نسخه ع ۱۳۹

١٣٩/ع

انوار العلم والمعرفة
في اثبات



بنیاد محقق طبائفيين
نسخه ١٣٩/ع

الذنب و
الأمامة و
تأليف: آية الله الشيخ اسحاق غروي محلاتي
خط: حاج علي أكبر بن نصراني المحلاتي

١٣٤٦

ب. مله
٤

والمعرفة
هذا كتاب انوار العلم في اثبات
النبوت من تاليفات حضرت
آية الله اقاى
سيد محمد باقر
مكي
بن محمد باقر
بن محمد باقر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كَتَبَهُ الْمُجْتَهِدُ الطَّبَاطَبَايِي

الحمد كل الحمد لله العلي العظيم الذي رلنا على نفسه وارشدنا سبيل رشد
والصلوة على انبيائه ورسله الذين بعثهم لدلالة خلقه اليه والى ما لقنا
بهم منه وافضل الصلوات على افضلهم وخاتمهم وعلى اوصيائه الذين بهم
ختمت الهداية وتمت اللغة ونبروا الى الله كل البرائة ممن عاندهم وانقطع عنهم
ونسئله ان يجعلنا من المتمسكين بولايتهم والاخذين بحجرتهم في الدنيا
والآخرة وبعد پس از انكه بفضل وعنايت وارشاد وهدايت منعم
كل جلّت عظمت وعت فحة اين عبد ذليل محمد اسماعيل ابن محمد علي ابن
زين العابدين المحمدي الغروي از اثبات وجود واجب بالذات وصفات
جلال وجمال وكلياً افعال او غير از ابطال شبهات اصحاب ماده فراغت
يافت و انرا مجلد اول از كتاب انوار العلم والمعرفة قرار دارد شروع نمود در مجلد
ثاني كه شتمن است بر سره مطلب نبوت وامامت ومعار اما نبوت پس



بنیاد محقق طباطبائی
نسخه ۱۳۹/ع

در آن دو فصل است فصل اول در کلیات نبوت که مشتمل است بر دو
 جزء جزء اول در بیان احتیاج خلق به جو را نبیا جزء دوم در صفات نبی
 و آنچه متعلق است بان اما الجزء الاول فتقول پس از آنکه در مجلد اول ثابت
 شد که مبدء اول عالم در مرتبه ذات خود کل العدل و کله عدل است و هیچ
 گونه انحراف و اعوجاج و نقص و فساد در مرتبه ذات پاک او تعقل نشود
 و نیز گذشت که ذاتی که در مرتبه ذات خود صرف العدل و محض العدل است
 هرگز نشود که فعلی که ظلم و جور و خلاف الاعتدال و الاستواء است پسند
 او شود و محبوب او باشد و چگونه تعقل شود که مابین اصل العدل و
 حق العدل و حقیقه و افعال ظلمیه که بما هو فعل ظلمی جز تراوش حکم
 حقیقت ظلم و ظهور و نمایش او چیز دیگری نباشد منافرت و مجانبت
 نباشد بلکه همان منافرت و مضاده و مناقضه که مابین حقیقت عدل
 و حقیقت ظلم ثابت است مابین ذاتی که کل الحقیقه العدلیه و تمامه و فوق
 التمام میباشد و ظهورات ظلمیه و تراوش و نمایش او ثابت خواهد
 بود و از این جهت است که هر فعلی که به میزان عدل درست نیاید
 هرگز از او صادر نخواهد شد چرا که فاعلی که مختار است و از روی



سلطنت و اقتدار خور فعل از او صادر شود البته فعلی که پسند او نباشد
هرگز نخواهد کرد مگر که قاسر و قاهری در بین باشد که او را برخلاف
پسند خور مقهور نماید و زاتی که قاهر است علی الاطلاق علی کل شیء
و کل الاقتدار و السلطنة برای او در مرتبه قاسر و قاهر نشود که برخلاف پسند
خور رفتار نماید و خلاصه آنکه حیثیت ذات او که در مرتبه ذات حیثیت
العدل و الاستواء باشد البته اقتضای او هم در مقام فعل عدل و استواء
خواهد بود الا بقاسر و قاهری انهم نسبت باو تعقل نشود که او را برخلاف
اقتضای ذات خور و اراده کند نتیجه آنکه پس غیر از فعل عدل از او صادر
نخواهد شد و نه فقط در افعال خور پسند او غیر از فعل عدل نباشد
بلکه در افعال غیر هم غیر از فعل عدل پسند نخواهد کرد و فعلی که خلاف
عدل بوده باشد صد و شش از غیر نیز منفور او باشد بهمان ملاک که گفته شد
که ما بین اصل العدل و صرف العدالة و ظهورات ظلمیه و تراوش و نمایشان
کل المنافرة و المبالغه و کل المناقضه و المجانبه ثابت است چه ظهورات ظلمیه
از خور او فرض شود یا از غیر او صد و ریاض که وجود این حقیقت خبیثه در بار
تحقق از هر کس و هر کجا که باشد منفور و مباین است بتمام البینونیه و المنافرة
بان

دانش ثابت
نویس که آن

بان حقیقت تأمده و فوق التمام چنانچه باندک تأملی واضح است و پس از آنکه خلا
 العدل از هر کس و از هر کجا منفور و مبغوض و باشد لازمۀ ایشانند عدل
 و استواء از هر کس پسندیده و محبوب و هوادارند و بهمان ملائکه تراوش
 ظلم و ظهورات آن منفور است من ای فاعل کان بر عکس ظهورات عدل
 و تراوش و تمایلشان محبوب و پسندیده خواهد بود من ای فاعل کان و پس
 از آنکه صد و رفع از بنی نوع انسان پسندیده و محبوب او شد بتمام الحجب
 و بر عکس خلاف عدل ناپسندیده و منفور او شد بتمام النفور پس
 اقتضای این آن باشد که معلم عدلی در بنی نوع انسان بفرستد که فعل
 عدل را بآنها تعلیم کند و صراط مستقیم و راه راست را بیکل از
 اعوجاج و عاری و بری است آرا دهد و گرنه برای آنها بخوری
 خور و بحسب استعداد بشری صرف این مطلب ممکن نباشد چرا که
 حرکت اعتدالی چنانچه واضح است مختص است بیک نحو خاص از حرکت
 محد و درجد و در خاصه که بحسب اختلاف مقامات مختلف شود و احاطه
 بتمام جهات آن در هر جا و در هر موردی برای نوع بشر بمشاعر
 بشریه صرفه محال است و اگر حکمی با الفرض پس از تربیت نفس خود

جنبه‌های روحانی و حیوانی و خلاق و فاعل الاطلاق این دو جنبه

با کسایات بشریه یک اندازه حس این مطلب برای او پیدا شود زیاده
بر این که بعضی از کلیات عدل را تمیز دهد و بعضی از مصادیق آن را بتواند
فهمد یا تفهمد چیز دیگری نخواهد شد دیگر او کجا و احاطه به تمام افعال
تمام بشر در هر جا با هر کس و اقتضای که در این بین حادث شود و با
مقامات مختلف خواهد شد و چاره این کار نخواهد شد مگر بوجود
معلم فوق الطبیعه که بتعلم غیبی تربیت شد باشد و در میان مردم بلباس
بشری جلوه کند و آنها را تعلیم و تربیت نماید و کرند مردم باین طرف
و آن طرف خواهند افتاد و جمهور خلق من اولهم الی آخرهم رواری
ظلمات چون صحرائی تیره بنی اسرائیل عمر آنها با خرد و بوی از عدل
بمشام آنها نرسیده باشد و اگر از طرف مبدی کل بهیچ وجه اصلاً بآنها
خبری نرسد که بعث بر عدل و سررع از خور دران باشد و آنها را
من الاول و الاخر بحال خود و اذ دارد کانتهم لم یکنو و نشیئاً مذکوراً
ان اخلاق اقتضای عدل خواهی و تمام الحبا و بعدالت وجود نخواهی
و تمام بغض بدان که معلوم شد خواهد کردید و بتقریب دیگرینی
نوع انسان ملحق است از دو جنبه متضاده را که بهیچ وجه مابین آنها

سختی

ثابت

سنجیت و مناسبتی نیست بقدرت کامله خور که فوق العاده موجب
 حیره است در این وجود صغیر انسانیه قرار داده و در وجود او تجزیه فرموده جنبه
 حیوانی او مشترک است مابین او و تمام حیوانات و جنبه روحانی مختص است
 بخورش که در موجودات زیر روح دیگر که در این عالم محبوس^{محسوس} موجود نیست
 و معلوم است که در همه اقسام موجودات آنچه نیک ملاک تعیین و تعرف هر یک
 از اقسام است که بدان چیز متعین و متعرف خواهند شد اموری است که
 مختص با ولایت نه اموری که مشترک است مابین او و اقسام دیگر که واضح است انها
 معرف او و ملاک تعیین او بما هو خصوصاً هذ القسم نخواهند بود بنا بر این
 جنبه روحانی که در انسان موجود است ملاک تعرف و تعیین انسان بما
 هو هذ النوع الخاص میباشد نه جنبه دیگر و به یون الا انسان انسان
 متمیزاً عما عداه و اگر چه جنبه روحانی خود را تربیت کند که نفس او در این
 جهت متمحض شود و مراعات نماید جوهر نفس او پس از این تربیت^{تربیت} انسان
 خواهد شد خالص^{خالص} الانسانی که با موجودات روحانیه محضه هم عنان
 و در عدا رانها محسوب خواهد شد و از خطوط روحانیه که جلوی
 آشنائی است تا نخوری ندانی بدان اندازه که در خور و عاء وجود او است

بد و خواهد رسید و اگر بدان نحو تربیت نشود و جنبه حیوانی را خور سر
 و مطلق العنان کند و میدان شهوت و غضب خود را بپهراندان که اقتضای
 آنهاست و سعت دهد و در این جهت متخصّص نمایند در این صورت
 جنبه روحانی او که ملاک انسانیه او بود ضایع و تباه شود و ازین برود و حیوان
 خواهد شد خالص الحیوانیه بل اصل سبباً و از وصول بمنازل روحانی
 و صعود درجات رفیع انسانیه محروم خواهد شد بعد از آن گفته
 میشود که پر واضح است که تربیت نفس بموازین صحیح که موجب صعود او
 بد درجات روحانیّه شود و بجز سلوک طرق عدل صورت نگیرد که هر چیز را
 در جای خور بشناسد تا بدان حد که در خورد او است با و رفتار کند
 حتی در قوای متضاده که در نفس او است من الشهوت والغضب تا آنکه حد
 تعدیل را در هر جهت و هر مورد بدان میزان که اقتضای او است از دست
 ندهد و این مطلب محال است که صورت بگیرد مگر آنیکه معلم عدلی
 از جانب مبدء کل که تربیت و تعلیم غیبی که اشاره شد تعلیم کرده باشد
 پیرمابین خلق بفرستد تا آنها را بمیزان تعدیل در هر جهت و هر مورد
 مورد ارشاد نماید و تربیت کند و الا محال باشد که مردمیکه

بواسطه جهل بمیزان عدل چون اعمی میباشند خط مستقیم را سلب
 کنند و بیرون نیافتند و اگر بالفرض مبدء کل خلق را خلق کنند
 و قوه روحانیه و صعود منازل فوق را در خمیره وجود او وریده کذا
 پس از آن معلم و مربی که او را تربیت کند که ما بالقوه بالفعل شود
 برای او نفرستد و او را بحال جهل خود و اگذار تا باطل و ضایع شو
 پس گذشته از این که خلقت همه مخلوقی در این صورت عبث و لغو
 و لغو خواهد بود بجا و هر چه ظلم و جور از او صادر شود چون بواسطه
 ترك تعلم و عدم تربیت اوست که از جانب مبدء کل شد پس در حقیقت
 همه آنها مستند بمبدء کل خواهد بود از این دو گذشته مبدء کل حق
 تعلم و تربیت او را ادا نکرده که کمال بالقوه را که با و عنایت فرموده بالفعل
 شود و او را ضایع گذارد که بیک نحو از ظلم است که در حق او شد تعالی الله
 عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا وَبِتَعْصِيرِي دِيكَرِ الْإِنْسَانِ دَرْمَابِينَ ذَوِي الْأَرْوَاحِ
 مخصوص است بقوه عاقله که فقط در اوست و در آنها یافت نشود



بنیاد محقق طباطبائی

در این مقام کلام است
 زیرا که سلسله ملائکه
 و سایر عبادات نفس قوه
 عاقله باشند مگر بدون
 آنها را بگوئیم
 جواد علی بن محمد

در این مقام کلام است
 زیرا که سلسله ملائکه
 و سایر عبادات نفس قوه
 عاقله باشند مگر بدون
 آنها را بگوئیم
 جواد علی بن محمد

و دوست ملائک انسانیت انسان و از سایر حیوانات و باین قوه افعا
 که حسن و زیبایست و سزاوار ایجاد است از افعالیکه قبیح و زشت و سزاوار
 ترک است تمیز دهد و از یک دیگر جدا کند و نه فقط این در و از یک
 دیگر بشناسد بلکه هر فعلیکه زیبارید و پسند کرد ملائم طبع
 او باشد و هر فعلیکه زشت و نازیبا یافت منافی طبع او ^{خوا} دهد و در
 جای خور ثابت است که کمال هر چیزی و وصول آن باشد بملائم طبیعه آن
 و بر عکس و بال و ضد کمال او و وصول است بانچه بال طبیعه منافی و برخلاف
 اقتضای طبیعت است پس بلوغ انسان بانچه ملائم انسانیت و حشیت
 عقلانیه او است کمال او است و بلوغ بهر چه خلاف مقتضای انسانیت
 و عقلانیت دوست و بال و نقصان او خواهد بود و خلاصه این شور که
 مآوله انسان بهر فعل که در میزان عقل حسن و پسندیده است کمال او است
 و برخلاف آن اشتغال بفعلیکه در نظر عقل زشت و نازیباست نقصان
 و وبال او است و نه فقط مبدأ او است بمحاسن عقلیه کمال انسان و بلوغ
 او است مجد کمال انسانیه و کمال فعلیتی که با طبیعه در ذات او مکنون و
 مستور است بلکه زیاده بر این فائده دیگری در او است و آن آنستکه پس از آنکه
 ثابت

ثابت شد که انسان مخلوق دیگری است که او را از کم عدم بد اثره وجود
 آورده پس عبد حقیقه و مملول بالحقیه او خواهد بود و اقتضای آن آنست که
 در حرکات و سکنات خور از آنچه مرضی او است بیرون نزور و کر نه خلاف
 و لطیف عبور به خور رفتار کرده و حق مولویت و پاس این همه نعمت که از او
 بر این عبد ضعیف وارد است ادا نکرده و پیش از این گذشت که افعالیکه عند
 العقل حسن و پسندید است عند المولی الاصلی الحقیقه نیز حسن و پسندید^{المطلوب}
 میباشد و نیز افعال قبیحه تر از او قبیح و ناپسندید است و نیز گذشت که صد
 افعال حسنه از عبد مرضی مولی است و صد و رانفعال قبیحه خلاف رضای
 او است نتیجه این شوری که مواظبت با افعال حسنه و ترک افعال قبیحه گذشته
 از این که موجب بلوغ اولیت مجد کمال انسانیت که از اول گفته شد ادای حق
 مولای حقیقه و ادای و طیفه عبوریت خور نسبت با او خواهد بود پس
 دو چیز اقتضای دارد که انسان در مقام ترک قبايح که خلاصه آن تخلیه از
 سرائل است و مزاو له و مواظبت بما حسن که خلاصه آن تخلیه فضائل است
 برآید یکی مراعات اراده و کراهیت مالک حقیقه و مولای اولی در باره
 او دیگری مراعات تربیت خور و بلوغ آن مجد کمال عقلی که در خمیره وجود

او بالقوه مکنون و مستور است و گرنه ضایع و باطل خواهد شد و هیچ شبهه
 نباشد که تفصیل محاسن و مقایج و میزان تعدیل در کل حقوق را محاسن^{است}
 که بتواند خود تمیز دهد آنکه از جانب مبدأ کل که جاعل انسان و خالق
 اولست او را تربیت از این جهت که گفته شد او قرار دهد راه اعلان راه
 شود و معلمی وافی و کافی برای آنها بفرستد و گرنه چگونه تعقل شود
 که او را خلق فرماید و احتیاج بمعلم و مربی را از این دو جهت در او تکوین
 نماید و اصلاً در مقام رفع این احتیاج که بتکوین خور اوست بر نیاید و
 او را مهمل و ضایع در وادی جهل و ضلالت که موجب هلاکت و خسران
 ابدی اوست بحال خور گذارد هیچ شخص باشعوری که از نی حسی در او
 بوره باشد هیچ عیبی را بخور نپسندد و از هیچ نسبتی او را عار آید چه جا
 آنکه که هر محاسن عقلیه در هر کس که باشد و هر کجا که یافت شود بتوفیق
 و عنایت اوست و ظهور و بروز حسن و کمال ذاتی اوست که تابش کرده و
 تراوش نموده بجلاوه هر کس که در نغمای نامنتهای مبدأ کل که در این

عالم به مخلوق خود کل فی مقام و مرتبه عتبات

فرمود اندک بجانا مل کند می بیند که برای رفع

حوالجات آنها که در این نشاء برای آنها حاصل است



بنیاد محقق طباطبائی

از هر جهت و هر بابت اشیا خلق کرده

که بوسیده هر یک از آنها در مقام خود

با حسن مایکون رفع آن حوائج می شود

و ورق بوسیده در می رود هر مطلب

چونکه چند ورق از اول این کتاب را که

دیگر نوشته بود و همیشه فرائد گفته لهذا

باز خورم هوشی کردم در آخر کتاب نوشتم

بجهت تکمیل جمیع زیارت مخصوص مرده

الاصراف فی الحی و حاضر و غایب

(۶۱)

تو متوجه به لقمه غزاله خفته به لقمه باله

رفیق ای که نیده دستانه لقمه باله

تا که لقمه باله لقمه باله لقمه باله

به لقمه باله لقمه باله لقمه باله

به لقمه باله لقمه باله لقمه باله

به لقمه باله لقمه باله لقمه باله

به لقمه باله لقمه باله لقمه باله

به لقمه باله لقمه باله لقمه باله

به لقمه باله لقمه باله لقمه باله

به لقمه باله لقمه باله لقمه باله

به لقمه باله لقمه باله لقمه باله

و اگر نه چگونه تعقل شود که او را خلق فرماید و احتیاج بمعلم و مربی
 بر او از این دو جهت در او بتکویین نماید و اصلاً در مقام براف
 این احتیاج که بتکویین خود او است بر نیاید و او را مهمل
 و ضایع در وادی جهل و ضلالت که موجب هلاکت و خیران
 ابدی او است بحال خود گذارد هیچ شخص باشد و هر که
 ادنی حسی در او بود باشد همی عیبی را بخود نیند و از
 همی بسببی او را (عالم آید) چه جای آن کسی که همه عالم را عظیمه در
 هر کسی باشد و هر کجا که یافت شود متوفیق و عنایت او را
 و طهر و سب و نوح و کمال ذاتی او است که تالیف
 کرد و در او نش نمود و بعد از او هر کس که در لغای نا
 منتهای مبدی کل که در این عالم بمخلوق خود کل فی مقام و
 مرتبه عنایت فرموده اند کی قائل کند میبیدند که برای
 رفع حوائج آنها که در این نشاء برای آنها حاصل است
 از هر جهت و هر بابت اشیا را خلق کرده که بر سبیل هر یک
 از آنها در مقام خود با حسن ماکون رفع آن حوائج

از این سر صفت با خفا خط این قلم جاری
علی البراست ملتزم دروغا هستم

میشود بلکه ببیند که در هر موجودی در مقام خود فوایدی است
راجع بخلاق که در هیچ حاجتی در هر کجا معطل نمانند خالق که
به مخلوق خود این قدر عطف و مهربانی است که در مصالح
این عالم که بر خورد جنبه حیوانی و جمادی و نباتی انسان هیچ
دقیقه از وقایع آنرا فر و گذار نکرده و همچنین نسبت بسایر مخلوقات
خورد چگونه ممکن است که در اعظم حوائج او که راجع بجنبه انسانیست
او که در وجود او بالقوه تمیز فرموده که وصول او بدانها کل
الکمال اوست و عدم کل الوبال و تمام الخسران او او را گذارد
حاشا عن ذلك و تعالی ان یطین به علو اکبر و بقرب ثالث نبی
نوع انسان صاحب قوای متضاده میباشد که هر یک را
اقتضای است غیر اقتضای دیگری و قوه عاقله که در او خلق شد
برای آنست که همان قوای مختلفه را تحت فرمان خود در آورد
و هر یک را از روی میزان تعدیل بخورد که بالمره از انحراف خلای باشد
بکاری که مناسب اوست و ادا دارد تا که افراط و تفریط در هیچ
یک واقع نشود و تقویت قوه عاقله که بتواند بر هر یک از آن
قوای

ممل

انسان کسی پیدا شود که مبدأ حرکت الی طرف العدل ذاتی او باشد
 و حیثیت ذاتیه او اقتضا کند حرکت الی طرف العدل را و عبارت از آخری
 عدل خواهی و حب العدل بتمام المحبه و تنفیر از خلاف آن بتمام النفور
 ذاتی او باشد که بدین حیثیت ذاتیه که لا یتخلف عن الذات دائماً بر شهوت
 و غضب و هوای نفسانی و هر خیال باطل غالب و قاهر باشد پس او بذاته
 بر خلاف حق غالب باشد و ~~مردم دیگر متوسط~~ او و بخوری خور و بجز
 عدل متحرک باشد و مردم دیگر تجریب او در این صورت حرکت الی
 العدل بیک و تیره و بر میزان مستقیم در تمام عالم در بنی آدم مستقر
 خواهد شد و گرنه محال باشد که این مردم که حیثیت غلبه بر هوا و ملاک
 این غلبه در ذات آنها مفقور است بلا علة را ندو بد و ن سبب را
 بر هوا غالب شوند و انرا مقهور نمایند و اگر در بعضی از افراد بشر
 با سبب عرضیه احیاناً تذکر و تنبیه فی الجمله در بعضی موارد حاصل شود
 زیاده بر تحفظ فی الجمله باندازه آن تذکری که در او پیدا شد نتیجه نخواهد
 داد

دار و پس از آنکه ثابت شد که مدء اول در مرتبه ذات خود صرف
العدل و محض العدالة است و گذشت که لازمه این آنکه وجود حرکت
اعتدالی و سلوك مردم بر طریق عدل محبوب و بوده باشد بنام
الحب مجدی که لایرضی بتر که پس اقتضای این آن باشد که کسی را در
مردم بفرستد که حیثیت ذات او عدل خواهد بود و عدالت طلبه بوده باشد
تا که حرکت او را طرف العدل باقتضای ذات او نشود نه بموجب امر
عرضه که بر او وارد شود و او را بطرف عدل دعوت کند و او مردم
بطرف عدل سوق کند و تحریک نماید نماید و مردم بتحرک او
متحرک شوند تا اینکه حرکت اعتدالی در مردم بمیزان مضبوط برقرار
شود و گرنه از عدالت بجز مفهوم ذهنی چیزی نخواهی دید و پس
از آنکه بعون و هدایت و ارشاد و دلالت منعم کل جلت عظمت
جزء اول از کلیات نبوت که وجه احتیاج بنبی است که معلم عدل
و مربی بشر است بطرق مختلفه بخوبی واضح و روشن شد و له الحمد

على ذلك فوق حد الحامدين پس بایست بموازین عقلیه در مقام
 معرفت و صافا و ولوازم ان برآمد که جزو ثانی از کلیات بنوت است
 فنقول بعون عنده وقوته ^ساولا بایست این معلم مظهر عدل الهی بوجه
 باشد باین معنی که در مقام خود تمام العدل و کل الاعتدال والا
 ستواء را دارا باشد و در ذات اقتضای انحراف و اعوجاج اصلا
 نبوده باشد و لازمه این آنکه آنچه در او است تراوش و نمایش طبع
 او است عدل محض باشد از کوزه برون تراور آنچه در او است
 ذات عدل البتة ظهورات و بروزات ان عدل خواهد بود نه جور
 اقتضای انحراف و اعوجاج در ذات او نیست تا ازاو تراوش نماید
 و گرنه نشور که شخص جایز و کسی که در ذات او اقتضای جور میباشد
 و لونی الحمد حافظ عدل و نکه بان او شور حافظ عدل و حارس
 ان عدل محض است نه جور و خیانت و این است آنچه گفته شد که
 مبدأ تحريك بعدل در نبی بایست ذاتی او باشد نه امر عرضی که بر او
 وارد شود و او را بطرف عدل حرکت دهد و ثانیاً این معلم اگر معلم
 کل

كل العدل في كل الامور ميّاشد بايست محيط بهه اشياء
 وحقایق انها بوده باشد تا که بر ملاک حقوق هریک وجهات
 حتی هر چیز بهر نحو که باشد از روی حقیقت ذات او مطلع
 شود و بتفصیل حقوق علی نحو الاحاطة التفصیلیه خبر و ^{بصیر}
 شود چرا که اختلاف حقوق از روی اختلاف حقایق اشياء
 و اقتضائی است که در انها میباشند که هر حقیقتی از روی
 خصوصیات حقیقه خود اقتضای حق میکند غیر اقتضا حق
 که در دیگری است و شاید باین رجوع کند تعلم الاسماء کلها
 که در حق اول الخلفاء الالهیه در قرآن کریم فرماید و خلاصه
 این هر دو صفت راجع باشد بتمامیة معلم الهی فی القوة العلیة
 و العملیة هذا كله فی موطن الثبوت والوجود الواقع فی قبال
 عدمه و اما فی مقام الایثبات و راه اینکه این دصفت یاد را و ^{هست}
 بانه و دلیل بر او چیست فتقول اگر کسی و در انا بوده باشد در
 نوع امور پس نفس مشاهدۀ آثار وجودیه و حرکات و

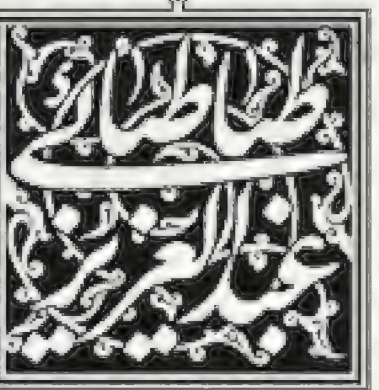
سکّات خارجیه که از او صادر شود لید و نه از راه کاه بنظر
 تامل و چشم بصیرت در آنها نظر شود کاشف از صدق او باشد
 و حاجتی بمعرف خارج نمیخواهد داشت چرا که کسی که حقیقت
 باطنیه او غیر از حقیقت این مردم بوده باشد و جوهره نفس او
 متحصّص باشد در عدل و علم بحقایق ثیاء البتّه حرکات و
 سکّات و افعال صادره از او اگر چه بحسب صورت شبیه باشد
 با این مردم لکن بحسب حقیقت بکلی مباین است با آنها بخوبی که بر
 بصیر بینا هرگز مخفی نخواهد شد و اما برای عامّه مردم پس از
 دوراه میتوان بصدق او پی برد چرا که دانستی که علم او محیط
 بحقایق اشیاء پس از باب هر صنعتی و عالم بهر علمی از احاطه این
 معلم بموضوع و محمول علم او بدو ن تکلف صنعت و اکتشاف
 علی النحو الا تم الا و فی نحو بی حد یافت که علم این معلم از کار خا^ن
 و علمناه من لدنا علما میباشد نه از اکتشافات بشریه و اعمال قوا^ی
 قوای بشری و نیز چونکه بر همه اشیاء قاهر باشد چرا که جوهره
 نفس او از روی سعه وجود و علو مقام فایز سلب بحقایق
 آنها

انها و از روی فائزیه محیط و مستولی است بر انها پس لازم است
 این باشد که در هر چیز هر تصرفی علی خلاف العاده هرگاه نخواهد
 بتواند که رفتار نماید و این دو مطلب معرف صدق و خواهد
 بود و معجزات انبیاء که در خارج واقع شده نوعاً از این نمره که
 اول علم است و دوم علم عملی است بیرون نخواهد بود این هم
 بایست دانسته شود که چنانکه تعلیم نمودن قانون عدل الهی را
 همی معلمی که باین دو صفت متصف است بایست بنماید که آن
 ریاست این قانون که عبارت باشد از ولایت جبرائیل در مابین خلوق
 بایست موقوف به خود این معلم یا کسی که در این دو صفت مثل اوست
 بوده باشد و بهمان ملاک که معلم قانون و هدایت و مرشد بان باشد
 من حیث العلم والعمل کل العمل و کل العدل بوده باشد همچنین مجری
 قانون بایست در ذات و اقتضای انحراف نباشد و گرنه مامون نباشد
 که در مورد ریکه جو در نفسانی او اقتضا کند برخلاف عدل حرکت کند
 پس حاجت بخارسی دیگر خواهد داشت تا ان یسلسل و

نیز هیچ گونه جهل در او نباشد و گرنه مامون نیست که از روی
 جهل در موردی بنحو انحراف حرکت کند و قانون را بر طبق جهل
 خود اجراء نماید چنانچه مجری ثانوی قانون اسلام که پس از رحلت
 معلم و هادی آن قانون نوبت اجراء از روی مساعدت سوار مردم
 با و رسید بهمین ملاک قانون متعین را که با قرار خود را در زمان
 معلم قانون جاری بود بر داشت و از بین برد الی یوم الوقت المعلوم
 در مابین جمهور اهل اسلام الا القلیل بآلة و برقرار شد و خلاصه
 آنکه مجری قانون که ولایت اجراء با اوست و مؤسس و معلم قانون
 که والی تقنین و تاسیس است هر دو بیک ملاک بایست فی القوة العلمیة
 والعلیة هیچ وجه نقص و قصوری در آنها نباشد چنانچه باندک تأمل
 واضح است این هم بایست معلوم شود که مرشد قانون عدل و معلم
 آن البته بایست اولاً موجود شود و در دار وجود قدم گذارد پس
 از آن خلق که بتعلیم او متعلم و بتربیت او مربی میشوند چرا که اگر اولاً
 متعلم موجود شود و بدو متعلم زندگی کند لابد ابدان قدر
 کتنها

تنها در دار و جور زندگ میکنند حرکات اختیاریه او بخلاف و خلا
استواء و اعتدال واقع خواهد شد و دانستی که محال است که جور و
انحراف فی نفسه مرضی و ملائمت ذات مبدء اول بوده باشد پس مرضی
بودن عدل برای ذات واجب جلّت عظمته بکل الرضا علی حد لا
یرضه بخلافه اصلاً اقتضا کند که امام العدل را اولاً بفرستد پس
از آن مامومین را که بدو اقتدا کنند نه اینکه ماموم بدو و ن امام
بیاید در دار و جور هائهم و حیران و خود سر و خود روزند که
کند تا اینکه امامی پیدا شود و او را دلالت نماید و اینهاست آنچه
در اخبار عده دیده از اهل بیت علم و عدل وارد است که اگر در نفس
در روی زمین خلق شوند و الاّ آنها بالیست حجت بر دیگری باشد
و ان الحجّة قبل الخلق ومع الخلق و بعد الخلق و چنانچه معلّم عدل
بالیست قبل الخلق و اولهم بوده باشد نیز بالیست در مردم مستمر
بماند تا آنها بمکند معدوم شوند چنانچه در این روایت تصریح
بان شد و الاّ اگر در بین خلق قبل فناءهم مرتفع شود قانون عدل
هم مرتفع خواهد شد چرا که بقا قانون در مابین خلق ببقاء
کسیست که قلب او حاوی او باشد و بالفرض اگر در صورت کتّا

ان هم در بین باشد ما دام که کسی نباشد که تمام جهات و نکات
 ان کتابت و انطباق انرا در امان و اشخاص بد و نجهل و شد
 و بد و ن حیف و میل بدانند هر اینها ان قانون در بین مردم نخواهد
 بود پس بقاء قانون ببقاء کسی است که عالم باشد بقانون و میزان
 عمل بان و اگر قانون مرتفع شد لازم آید که در همان قدر که قان
 صرفوع است بلا قانون بوده باشد و چونکه مفروض است که ارتفاع
 ان از روی انعدام معلوم است که از جانب مبدأست پس عدم قانون
 از جانب مبدأ اول خواهد بود و لازم آید که حرکات انحرافی مردم
 که در زمان ارتفاع قانون است از جانب او و به تسبیب او بوده باشد
 و دانسته که محال است که جور و اوجاج او را و فی نفس بد و رجوع
 کند و از جانب او شور و گریه بایست مرضی او باشد و قد عرفت
 وضوح فساد و از اینجا است که هر پستی پس از انقضای عمر او کسی را
 که بتبریت خور از جانب خدا او را کرده بود و او را در ان دو
 که دانسته لازم معلیت الهی است مثل خور میدانست با صر خدا
 جای خور تصب میکرد و مردم را با و ارشاد میفرمود و گریه
 مردم را نرسد که در هیچ دوره او را تعیین کنند چرا که او را



بنیاد محقق طباطبائی

تربیت

مردمان هوا و هوس که جمهور خلق و سوار اعظمند ^{است} محال
 که بر عدل محض اجتماع کنند بلکه با او منافر باشند و اجتماع
 آنها البته بر کسی باشد که با هوا و هوس آنها نزدیک باشد و ^{تاکید}
 این دو صفت از امور ^{خفیه} و معانی غیبیه است که احاطه با طرف
 وحد و دان برای جمهور خلق ممکن نیست و حس این مطلب
 در آنها نیست که بتوانند وجود را نزد در کسی تمیز دهند ذوق
 عامه کجا و احسان کل العلم و العدل بعد و دره و اطراف کجا مگر
 کسی که خور او صاحب این دو صفت بوده باشد که مجاش خور را با ^{لقطع}
 والیقین لا بالظن والتمیز بشهود عقلانی و احسان بی خور بشناسد
 این هم بایست بدانی که معلم الهی که دانسته شد که عالم است بحقایق
 اثبات که ملاک معرفت حق و قیست که نسبت بانها در میزان عدل
 بایست ملاحظه شود البته بایست آن علم در تحت اقتدار و استیلا و محفوظ
 بوده باشد نه اینکه زمام آن بدست او نباشد گاهی از جهت عوارض ^{فهم}
 فراموش کند و مبدل شود بجهل مرکب باین معنی که چیزی را از روی
 سهو و نسیان حکم او را خلاف آنچه هست خیال کند یا آنکه مبدل شود
 بجهل بسیط باینکه چیزی را بالمره فراموش کند و در هر دو صورت

لازم آید که میزان عدل در نزد او خلاف خلاف میزان عدل شود و با
 اندازه که سهو و نسیان عارض او شد از میزان عدل خارج خواهد شد
 و بان حد از عهد اقامه عدل بر نیاید علاوه آنکه دانسته شد که
 علم این معلم بآلیاء فوق الطبیعه است و از روی احاطه نفس است
 بحقایق بآلیاء لا اقل چون ملائکه در این نحو از علم سهو و نسیان که لوازم
 علوم انسانی طبعیه است نه فوق الطبیعه تعقل نخواهد شد بلی اگر چه
 در نفس و اصلا قصوری نباشد که مورت غفلت یا هوا و شور بلکه
 در کمال اقتدار و ولایت قاهر باشد بر معلومات و جهاتیکه راجع است
 بنفس و لکن از جانب مبدء کل در بعضی از موارد که بین یدید حاضر است
 از جانب ملک که در حقیقت دست خداست غفالی برای او حادث
 شود نه اینکه از روی قصور و ضعف در نفس او بوده در این صورت
 فساد بی بران مرتب نشود و موجب این نشود که میزان عدل و اتوا
 میزان انحراف و اعوجاج شود و نیز منافی با اینکه علم او فوق الطبیعه است
 نخواهد بود و از این بابت است روایت نوم نبی و قضا شدن فرضیه
 صبح و امثال ان انهم باید دانسته شود که قانون عدل پس از آنکه
 در تمام

در تمام حرکات و سکنات مردم جاری است پس مجری این قانون
 بر تمام حرکات و سکنات آنها و الی خواهد بود و هر در تحت ولایت
 او مقهور و در تحت او امر و نهی او کابلیت بین یدی لغسال خواهد
 بود و بجز این و بطرف عدل متوجه شوند هذا من حيث القوة
 العلمیه و اما القوة العلمیه پس از آنکه علم بقانون عدالت تأمه که مثال است
 هر حرکات و سکنات و هر چه که با انسان راجع باشد از طرف معلم عدل
 شد لازم است این شود که انسان از تحت تعلیم او در همه امور خارج نباشد
 و کسی راجع او نشاند و از دیگری نگیرد مگر باذن او که در حقیقت در این
 صورت از او گرفته چنانچه مفتاح العلوم الالهیه و باب العلوم النبویه
 در وصیت بکمیل فرماید یا کمیل الا تاخذ الاعنات کن منا و حاصل هر
 دو مطلب اینست که انسان در تحت ولایت او است علیاً و در تحت تربیت
 او است عملاً بعد از آنکه باید چیزی دیگری ملاحظه نمود که آیا در عمل
 کردن بموازین عدل استناد بمعلم عدل لازم است یا اینکه پس از معرفت
 قانون زیاده بر عمل من غیر لزوم الاستناد چیزی دیگری لازم نیست
 فنقول پس از آنکه معلوم شد که میزان عدل و خط اعتدال و استواء

ارق من السيف وارق من الشعر هت والناس انوا نوحا راه معرفت
 که احاطه بتمام جهات ان پیدا کند از طرف خورد نیست مگر از طرف
 ان معلم پس مبدء حرکت و علت تحريك شخص در هر حرکتی از حرکات
 عدله فقط ان معلم خواهد بود نه غیر ان و لیس الاستناد الا هذا
 و اگر فرض شود که در موردی عدل بود حرکتی از حرکات غیر ان
 معلم اخذ کرده و در مقام عمل علت حرکت خورد را تعلیم ان
 غیر قرار دهد نه تعلیم ان معلم در این صورت چون ولایت تعلیم
 و نیز ولایت تحريك با او است و معنای ولایت تحريك با او بودن
 اینکه حرکت شخص از روی تحريك او باشد و بمطاوعه او واقع شود
 پس اگر چنین نباشد از تحت ولایت و خارج شد و ان عمل اگر چه
 بحسب جوهر خارجی بامیر ان عدل مطابق است لکن چون از روی
 ولایت ولی عدل نیست از درجه اعتبار بکلی ساقط خواهد بود
 و هذا هو الوجه في وجوب الاستناد الى دلالة الولي چنانچه در روا
 (لوان رجلا قام ليلة وصام نهاده و حج رهد و تصدق بجميع ماله
 ولم يعرف ولاية ولي الله فيكون اعماله بدلالة فيو اليه ما كان له على الله

ثواب حاصل اند که اگر کسی تمام عمر خود را بعبادت صرف کند و آن
 عبادت را بجا بیاورد و در لکن بد ~~لا اله الا الله~~ ولی خدا و ولایت او نباشد اصلا
 اثری ندارد و چگونه اثر کند و حال آنکه حق العدل و حقیقت این
 باشد که کسی که از جانب اصل العدل و مبدء العدل بریت و قیاده
 عدل مقرر شد همه حرکات و سکنات عدلیه با و منتهی شود و بتوسط
 او تصاعد نموده بد رگام الهی و اصل شود نه اینکه هر ~~بوالفصولی~~ بوالفصولی
 خود سر و خود را و از رئیس خود را عراضی کند و از سیادت سر بخند
 میخواهد من عندی طاعتی بیاورد و عدلی اقامه کند که خود این
 طغیان و سرکشی است بر رئیس خود و از نشئونات ظلم و جور خواهد بود
 بعد ذلك نقول پس از آنکه معلوم شد که شخص باید در تعلیم خود
 ناظر با و باشد فقط نه غیر او و در حرکت خود بجریک او متحرک باشد نه
 نه دیگری پس لازم است این شود که همه علوم جاریه در خلق از نشئون
 علم او و راجع باشد با و و نیز حرکات الی العدل که در عالم واقع شود
 از نشئونات حرکت و الی العدل و معلول تحریکات او شود فهو علت
 کل علم و کل عمل و کل عمل و کل علم راجع الیه و لازم این آنکه بر

بر هر عملی که در مردم جاری باشد و نیز بر هر عملی و هر حرکتی که
 که از کسی سرزند و الی و سلطان بوده باشد لکن الكل به و منه الیه كما
 ان الكل تحت و من رعایاه و برین طلب امور مرتب شود اول آنکه چون
 ملاک قرب آنها بمبداء شود نسبت که راجع است باو و بعبارة اخری
 ظهورات علم و عمل اوست پس اگر نخواهند که رجوع بمبداء کنند
 و بر درگاه او بعبوریت و ذلست و سوال و مسکنیت وارد شوند
 بایست از طرف او باشد چرا که از همان راهی که ملاک قرب آنهاست
 بمبداء بایست باو توجه کنند و بوسیدن آن راه حوائج خود را عرضه را
 چرا که خود آنها فی نفس باو راه ندارند بلکه طریق الی الله اولست
 پس بایست از آن طریق بطرف او سیر کنند و هذ معنی التوسل بهم
 فی مقام الدعاء و طلب الحوائج و بیم آنکه لازمه کون الخلق عیال الله فی
 العلم و العمل این شود که کمال خضوع و نهایت انخضاع برای او داشته
 باشند و قد راین دو لغت بوزل علم و عمل را که از طرف او دارند بد
 و کمال تشکر از او در هر حال از دست ندهند و روح شفاء باو
 و در دعاء در حق او و طلب رحمت برای او از مبداء کل که حقیقت صلوات
 باین مطلب راجع باشد و هر چه در این مطلب ساهی بوده باشند و اهتمام
 کنند

کنند حق نعمت آن معلم را فی العلم والعمل را خواهند کرد و این سهلت
یکه از اسرار فضیلت صلوات بر اهل بیت علم و عدل و صلوات الله
علیهم سیم آنکه لازمه اینک او ولی علم و عمل خلق است و همه از شئون^{جمع}ات را
با و است این باشد که در موقع حصول انحراف و اعوجاجی از جانب خلق
سؤال عفو و اغماض از مبدا کل کردن حق او خواهد بود چرا که از کسان^ن
خود و انحرافاتی که در خط تربیت او وقوع یافته معذرت میخواهد و^{طلب}
عفو دارد و هذا هو ملاك الشفاعة فی يوم القيمة چهارم آنکه اگر یکی
از معلمین از سایرین ابر و اقوی شد که مابقی در تحت تربیت او باشند
و لو حسب عوالم فوق پس شئون تعلیم و تربیت سایرین همه از شئون
تعلیم و تربیت او خواهد شد و لازمه اش سه چیز قبل است که آنها هم
در مقام رجوع الی المبدء و در طریق خود قرار دهند و نیز کمال تشکر
و الخضاع از او دارند و نیز شفاعت آن معلم کل آنها را خواهد گرفت
چنانچه این هر سه مطلب از انبیاء و سلف نسبت بحضرت خاتم الانبیاء
صلوات الله علیهم اجمعین ماثور و معلوم است و از این بیانات
فساد مسلك و هابی که توسط معلم را بکمال القام میکند واضح و روشن

شد چرا که دانسته که استنار باور در علم و عمل لازم و کمال خضوع و تشکر
از اول لازم و توسل باور در مقام دوم عالایم است و کذا در خلفا
ان معلم که هر یک در دوره خود معلم و مربی عدلند پس استنار ^{نه}
و تشکر از آنها و توسل با آنها در مقام دوم عالایم است بهمان ملا
که در معلم اول بود از این مطلب هم نباید غفلت کرد که پیش از این
گذشت که خلق عالم بملاک قیام بعدل و اقامه الاعتدال و الاستواء ^{است}
چنانچه در قرآن کریم است ربنا ما خلقت هذا باطلا ولا فریة این انکه اقا
و عنایت و احسان بخلق بملاک قیام آنها بعدل و اقامه ان خوا ^{هد}
بور چنانچه قیام آنها مجبور و انحراف و خلاف اعتدال ^{فخط و}
و ترک لطف و عنایت است و لازمه این مطلب دو امر است اول
انکه اگر کسی نخواهد از مبدا و اول اقتضای کند و رحمت و عنایتی
از او طلب نماید باید بانکسی که وجود او ملاک العدل و تمام الاعتدال
است متوسل شود باینکه صلوات بر او و طلب رحمت در حق او را
مقدم بدارد تا بوسیله او حوائج خودش بسا باشد که مقبول شود
و وجهی که اول گفته شد در تقدیم و لی عدل و توسل باور در مقام
دوم

درها از این باب بود که چون از طرف او قرب بمید و با او توجه نماید
 و این وجه از باب است آنستکه ولی عدل چون ملاک عدل و اعتدال^{لست}
 سر او راست باینکه توجه رحمت با او شود پس او را مقدم بدارند پس
 باشد در ضمن بخور هم رحمت برسد و حوائج او قریب اجابت شود و نه
 فقط طلب رحمت در حق ولی عدل را بر حاجت خود مقدم بدارد
 بلکه زیاده بر این او را شفیع خود پیاورد و در و خدا را با او بخواند تا بوسید
 او که تمام العدل و ملاک التفضل و العناية سه است شاید حاجت او
 مقبول افتد و این است سر این که قبل از ذکر حاجت صلوات بر اولیاء
 عدل پس از آن قسم دادن بحق آن بزرگواران از ارباب درها قرار
 داده شد و ویم آنکه فیوضات ابتدا بیده هم که بخلاق میرسد انهم عمل
 وجود عدل و قیام با و سلب مابین مردم و سایرین بتبع انها
 انهم مورد افاضات واقع میشوند و الا وقوع امور حاج و الخراف
 ملاک سخط و غضب و بی لطفی و بی عنایتی است از طرف مبدء اول
 که جز از مبدء عدل چیزی ندانند پس در و بغیر از او چیزی نخواهد
 اند ملاک لطف و رحمت و فضل پس هر چه فضل و عنایت از طرف

او بر خلق وارد شود مادامی است که ملائک عدل و حقیقه العدل
 در آنها قائم است و بطیفیل او و تبع او است و هذا هو السر فی ماورد
 عنهم علیهم السلام ان نزول الامطار والارزاق بامرهم ولسوا لهم
 فهم یسئلون عن الفیاض الاول وهو نیزلها اجابة لهم وفضل
 علیهم وایضا هو السر فیما ورد عنهم من انه لولا وجود الحجة فیما بین
 الخلق لساخت الارض باهلها چونکه ملائک فیض ورحمت مرتفع
 شد پس رحمت وفضل که ملائک حیوة خلق و لوازم اوست مرتفع
 خواهد شد ند که فیها اربعة امور الاول اتصال بمعلم عدل
 و بستیکی باو و توسل بد و ملائک جبران الخرافات و فساداتی است که
 از ما سرزند بلکه هر چه بستیکی زیاده شود گذشته از جبران الخرافات
 و کفارة سیئات موجب نزول خیرات و تهدیب نفس و غلبه او
 بر شیطان که ضد عدل است خواهد شد چرا که هر چه بستیکی او بولی
 عدل زیاده شود نفس او بحقیقه العدل نزدیک خواهد شد و
 هر چه باو نزدیک شود از خلاف عدل و منافرات ان دور خواهد
 کردید و هو الملائک فی کل السعادة و کل البعد عن خلافتها

او بر خلق وارد شود مادامی است که ملائک عدل و حقیقه العدل
 در آنها قائم است و بطیفیل او و تبع او است و هذا هو السر في ما ورد
 عنهم عليهم السلام ان نزول الامطار والارزاق ببركتهم وليسوا لهم
 فهم يئنون عن الفياض الاول وهو ينزلها اجابة لهم وفضل
 عليهم وايضا هو السر فيما ورد عنهم من انه لولا وجود الحجة فيما بين
 الخلق لساخت الارض باهلها چونکه ملائک فیض و رحمت مرتفع
 شد پس رحمت و فضل که ملائک حیوة خلق و لوازم اوست مرتفع
 خواهد شد ندان که فیها اربعة امور الاول اتصال بمعلم عدل
 و بستی که باو و توسل بد و ملائک جبران اثرات و فساداتی است که
 از ما سرزند بلکه هر چه بستی که زیاده شود گذشته از جبران اثرات
 و كفارة سيئات موجب نزول خیرات و تهدیب نفس و غلبه او
 بر شیطان که ضد عدل است خواهد شد چرا که هر چه بستی که او بولی
 عدل زیاده شود نفس و بحقیقه العدل نزدیک خواهد شد و
 هر چه باو نزدیک شود از خلاف عدل و منافرات آن دور خواهد
 کردید و هو الملائک فی کل السعادة و کل البعد عن خلافتها

و این سرفصله صلوات و امثال آن چرا که بستی کمند کور که ملاک کل السطاست
 است بصلوات حاصل خواهد شد و هر چه اکتفا در آن کند موجب شد
 بستی است و هر چه نفس بطرف آنها تضاعد کند و نزدیک شود بهمان
 میزان از طرف آنها بد و توجه و اقبال خواهد شد و فیه ما لا عین را
 ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر در زیارت جامعیه است که وجعل
 صلواتنا علیکم و ما خصنا به من و لا یتکم طیباً لخلقنا و طهاره لا نقنا
 و ترکیه لنا و کفاره لذنوبنا و این مطلب پس از تأمل که گفته شد بمیزان
 عدل است نه صرف تعبد و ویم آنکه هرگاه کسی مرا هم معلم عدل شود که
 مقام تعلیم و تربیت خلق برآید و مانع شود از اجرا و قانون در مابین
 مردم و از تعلیم آن و بواسطه مزاحمت او رشته اقامه عدل مختل شود
 و انحراف و اموجاج در مابین مردم باقی بماند بلکه قوه گیر دین هم
 ملاک که در طرف عدل گفته شد که هر حرکت اعتدالی که در مردم واقع
 شود چونکه بواسطه تربیت و تعلیم معلم عدل است این در حقیقت
 از شئون عدل و علم و از شعب اعتدال و استواء آن معلم خواهد بود
 همین نحو هم هر چه انحراف اموجاج الی یوم القیمه در مابین مردم

واقع شود که بواسطه تراحم و تمناع ان شخص مزاحم باشد که مانع شدن
 ان معلم را از اقامه عدل من اول الامر پس همداين انحرافات و انحرافات
 جات بان شخص مزاحم راجع شود و همداين عالم از انحراف و احوال جاج
 او پو باشد و اوست اصل الا هو جاج و ملاك الا انحراف في كل ذلك
 و اما انحرافات که متقدم بر وجود اين شخص مزاحم از اول خلقت عالم
 تا زمان وجود او واقع شدن پس اگر چه بحسب ظاهر نظر راجع باین
 شخص مزاحم و تسبیب او نیست تا با و رجوع کند لکن از بابت دیگر
 این شخص مزاحم نیز در انها شريك و سهم خواهد بود چرا که هرگاه
 شخص بطبع خود جور خواه و انحراف طلب شد هر جا باشد و هر چه
 از پیش برود و این صفت در اوقه داشت و بدین سبب مزاحم معلم
 زمان خود شد پس البته هر عدلی منافر و مبغوض او خواهد شد
 بود و اگر بتواند با ان مزاحمت خواهد کرد و بهمان ملاك که با معلم
 زمان زمان خود مزاحمت میکنند اگر در زمان قبل بود با انها
 مزاحمت میکرد و لازمه این آنکه بهمان انحرافات سابق بر خود باشد و
 الرضا راضی خواهد بود و مزاحمتی که با معلمین قبل از او شده
 پسندید

ع
 التلازم في الشرط
 التلازم الخارج
 بل قد يقال في
 انحرافه في الشرط
 عنه اهل الشرط
 التلازم في الشرط
 التلازم في الشرط

پسندید و مرضی است که اگر خود او بود زیاده بر آن مزاحمین فساد میکرد
 چنانچه در دوره خود کار را با خرابی رساند و هیچ کس تمام فسادات عالم
 و جورهای واقع در اینک را که تصور میکنند مرضی و محبوب خواهد
 بود و بوجور آنها خوش وقت و خوش حال است اگر چه خود او نکرده
 باشد و الرافعه فعل قوم کالد اخل فیه معهم پس در تمام انحرافات عالم
 ولو که قبل از زمان او شده سهم و شریک خواهد بود و اینجاست که قائم
 بعدل که آخر المصلین است پس از ظهوره شران دو نفر را که ختم بهما
 الجور زنده میکند و تمام جورهای عالم را من اولد الی آخره بر آنها
 بار میکند سیم مابین عدل و جور و انحراف و اعتدال غایت اعتدال
 اختلاف و کمال مناقض و منافرت است پس لابد کسی که ملائم و محبوب
 و پسند او است نشود که انحراف و اوجاج ملائم و پسند او باشد بلکه از
 ان نهائیه اعراض و بان کمال منافرت خواهد داشت و البته مابین این دو
 دست عدل و علم و جور و جهل کمال منافرت و کشمکش خواهد بود
 الیوم الفیام پس مسلک صلح کل که مرضی جماعه از طریق صوفیه است باطل
 خواهد بود و حق را با باطل و عدل را با جور و انحراف با استقامت

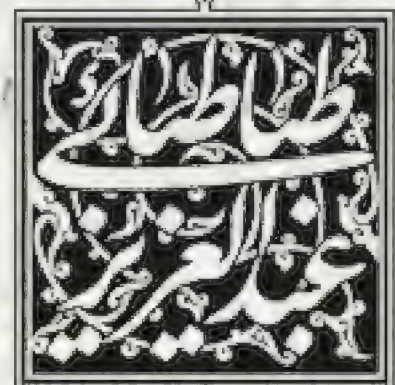
هیچ وقت صلح بنوره و محال است که باشد و شخص هر چه از جور بزرگ ^{خط}
 جوید و از مناسط ظلم تبرّی نماید و نفس خود را تبعید کند و گناه
 کبر و بهمان میزان از جور دور و بهمان اندازه بعدل تزیل شود
 و این است ملاک معادرات بالعداء الله و اعداء اولیاءه چهارم پس
 از آنکه معلوم شد که هدایت و رشد یک در شخص حاصل می شود
 معلول هر شار و هدایت معلم عدل و مولود از اوست در طول آن
 و مقوم است بد و وقائم است با و بمنزله اشعه و اظلمه می باشد که
 از او تکوین شده پس روح ایمانی که در ما حاصل شود در حقیقت
 ظلال روح ایمانی است که در او است و فعلیه انسانیت ما که ^{بیت}
 و تعلیم اوست ظلال انسانیت کامله او است پس فرع او خواهد بود
 بحقیقه الفرع و تابع او باشد بحقیقه التبعية و لازمه فرعه و تبعیه
 حقیقیه و اصل بودن او بحقیقه الاصلیه آن است که وضعاً لا یصرف
 التکلیف که اولی باشد از ما بنفس ما چنانچه در خطبه غدیریّه فرماید
 است اولی بالمؤمنین من انفسهم و پس از آنکه اولی شد از ما بنفس ما
 پس نفس ما را در مقابل اراده او اختیار نیست هر چه از ما نخواهد
 و هر تصرف

و هر تصرفی در مابکند و ضعا حق تقابل و معارضه ندارد ^{بیت} ^{بیت}
 بین بدی الضمّال و این است حقیقت عیدیه مابراهم ولی عدل و معلم
 و مربی عدالت و مالکیت او ما را چنانچه در اذن دخول حرم مطهر
 انها میخواهی عبدك و ابن عبدك و ابن امتك المقر بالرق لكم
 و لازمه تسلیم و انقیاد برای این مطلب این باشد که ما او را ترجیح
 دهیم و مقدم داریم رضای او را بر رضای خود مصالح او را بر مصالح
 خود و در قلب برای اخضاع و خلع باشیم و با هر کس که دلش از او
 منحرف است منحرف و باروست و دوست باشیم بفرح او و فرحنا و بجزین
 او محزون شویم و خلاصه آنکه در حب و بغض و فرح و حزن و آرا
 و اختیار تابع محض باشیم و در هر چه چشم ما با او دروخته و دست ما
 بطرف آنها ^{بخواهیم} از هر چه بد دهند و هر چه بخوانند و هر چه بگیرند
 اصلا نفی و اثباتی نداشته باشیم چنانچه در روایت است الناس عبید
 الحمد و از این بیانات معلوم معلوم شد که این عبارات که در
 دعوات و زیارات و غیران مانور از اهل بیت علم و عدل است
 بموازین عقلیه تامه است نه صرف تعبد یا تعبیر تبحر ازیه که در مقام

اغراق گفته میشود من بند شما هستم مثلاً و این عبدیت
 و اولویت نه چون عبدیت است که باز او مال واقع میشود چرا که
 آن عبد را مولیٰ بپوشد و حق مولویت در از او ثمن بمبشتری منتقل
 شود و این حق که وضعاً مختص است بولی عدل قابل نقل و انتقال
 نباشد بلکه قابل ازادی هم نیست چرا که در عبد یک ازادگری
 مولویت مولی ساقط میشود و مولویت و اولویت ولی عدل قابل
 اسقاط نیست هذه كلمة في الكليات الراجعة الى النبوات که خلاصه
 جزء اول آن بیان احتیاج خلق است بوجور معلم عدل و مربی
 عدالت و خلاصه جزء ثانی اوصاف آن معلم که ولی عدل است و آنچه
 لازمه عقل و لایه اوست و نیز لازمه تعلیم و تربیت او نسبت بمتعلمین
 که عند العقل ثابت و لازمست پس از آنکه معلوم شد که بایست
 از جانب خدا کسی در مردم بیاید که آنها را بعدل تربیت کند
 و قانون عدل را بآنها تعلیم نماید و این هم معلومست که جماعه
 این مقاصد مدعی شدند و جمعی هم بهر یک از آنها گردیدند و
 قانونی از آنها اخذ کردند حال ما باید در مقام فحص بایم که
 کدام

کدام يك از آنها را رد عوی خور صار قند و قانون آنها قانون
 عدالتی است که از جانب مبدء العدل و اصل العداله در مردم
 فرستاده شده است فنقول اریان حاضر چون دین یهود و نصاری
 و مجوس و غیر آنها از ادیانیکه مبدء حد و ث خود آنها قبل
 از حد و ث دین اسلام است حقیقت اینها در زمان حد و ث خود
 منافات با حقیقت دین اسلام ندارند در میشود که حد و ث آنها
 در زمان خود حق باشد و دین اسلام آنها را نسخ کرده باشد
 پس بحث از صحت آنها در زمان خور برای ما فایده ندارد در صحیح هم
 که باشد و لا و بعد نسخ شده باشد بالفعل باطل خواهد بود پس
 باید فحصر از صحت و فساد آنها بحسب زمان حاضر بنمائیم و این مطلب
 بان شود که در دین اسلام تطبیق کنیم اگر اوصی یافتیم و اوصیه
 بطلان بکلی عاری دانستیم باید اریان سابقه بر فرض اینکه از
 اول صحیح باشد منسوخ خواهد بود و اگر کسی بالفرض الباطل
 انرا صحیح نیافت باید از اریان سابقه بر اسلام و صحت و فساد آنها
 در این زمان فحصر نماید فنقول اول کلیات نبوت و لوازم

عقل انرا که دانستیم و عقل سلیم بدون شائبه شد صریحاً بدان
 حکم نمود باید ملاحظه کنیم که در دین اسلام موجود است یا نه
 که اگر فرضاً نباشد قانون عدل که از جانب اصل العدل و مبدء
 العدل بوده باشد نخواهد بود چنانچه ارباب دیگر چون فاقد آنهاست
 فساد آنها فی نفسه بر ما معلوم است قبل از قیاس آنها بدین
 اسلام که یکی از آنها این بود که مادامی که آن دین باقی و بقرار است
 بالست ولی العدل که در نفس خود کل العدل است بدون شائبه جور و
 کل العلم است بدون شوب و جهل در مابین اهل آن دین بلکه باشد
 و نشود که هیچ کس باین حیوة ظاهری در مابین آنها نباشد و دین
 آنها باقی بوده باشد پس هر دین که ادعای بقا کند بدون بقا این شخص
 بکل باطل و عاقل خواهد بود و از اینجا است که فرق اسلامیه دیگر غیر
 از فرقه محقه امامیه محکوم بفسادند چونکه از این مطلب و لوازم عقلیه
 ولایت عدل و علم که دانسته شد عاری میباشند برخلاف این فرقه
 که بر تمام کلیات نبوت و لوازم عقلیه آن ملتزمند و ثانیاً دین حق
 باین شش امر مشتمل باشد تا تمام شود و کمره ناقص خواهد بود و اولاً
 دعوت بمبدء کل و صفاتیکه لایق اولست من و حده الحقة الحقیقه



بنیاد محقق طباطبائی

ع
 الانجمن ان داند
 تصدیقه دادند
 در این تینو دفع
 بالمشق علی من
 الدعی ضرر

دندان ادم
 کز اندک محبت الحقیقه
 الا انه محذور
 محذور
 محذور
 محذور

۱۴/۱۴
 محذور

من دون خوب کثرت فيه اصلاً لا ذاتاً ولا صفاتاً و باقی صفات را مجزاً
 و الحال بدان وجه که در مجلد اول دانسته شد پس از آن دعوت
 بحقوق مولویت او و آنچه مقتضای عبوریت ملت که چنانچه او را بشناسیم
 و ستایش کنیم دویم دعوت بولی عدل و معلم قانون و اوصاف
 و حقوق او و آنچه لازمه سلوک باوست سیم دعوت باخلاق فاضله
 و در دعوت رزائل اخلاق و تقاصیل هر یک چهارم تفتیش حقوق عامه
 مردم من کل فرقه شخصاً و نوعاً و مابین ترتیب علییه پنجم تحدید
 سیاسات وحدود و مجازات آنکه از میزان عدل تعدی کند
 ششم دعوت بدان جنس و تقاصیل مجازاتی که بموافق عدل
 یا مخالفان داده خواهد شد بعد از آن نقول بر حجب راناکه عباد
 باشد بدین پاک سلام با وضوح وجهی واضح است که جهات سته
 مذکوره در این دین متین مبین نه بخوی ثابت و مقرر است که
 بتوان دست مخلوق بطرف انرا از باشد و عقل مخلوق اولاً و فی نفسه
 بد و احاطه نماید چنانچه هر چه ادوار بر او میکند در و مردم بیشتر
 ظاهر و هویدا تربیت میشوند محاسن این دین مبین و مصالح
 آن بیشتر ظاهر و هویدا میگردد چنانچه ادیان دیگر از باب اینکه

در این نشانیها تمامند که هر کس در تفصیل آنها نظر کند بخوبی
 میابد بعد از او مشتعلند بر اموریکه عقل صریح بفساد آنها شهادت
 دهد چون تثلیث در دین نصاری و ثنوییه در دین مجوس
 و غیر آنها پس عدم صحت آنها و نفس گذشته از قیاس بدین اطلاق
 معلوم است پس بعضی از آنها از اول فاسد بوده و انهم که معلوم است
 از اول فاسد بنوره بواسطه مرور زمان و عدم وجور حافظ
 معصوم که لازمه منسوخیه است از بین رفته و این مفاسد در آن
 ان پیدا شده و ثالثا چنانچه هر طبیبی راهرگاه بخواهم بر صدق
 طبابت او مطلع شویم یکی از طرق استشفاف آن رجوع بمعالجات اوست
 اگر دیدیم مرضی را بخوبی معالجه میکنند و هر کس با رجوع و بمعالجه او عمل
 نمود بخوبی صحت یافت در این صورت میفهمیم که این شخص در دعوی
 طب خور صادق است کسی هم که دعوی کند که من معلم علم که از جانب
 خدا باین شغل مامورم باید در حسن تربیت و صدق معالجات
 روحانی تأمل کرد پس از آنکه دیدیم دعوی خور را اولاً در مکه ظاهر
 کرد و خورده خورده کلاً او بالا گرفت وصیت توحید معبود بحق
 در بلا دیکه عبارت از احجار و اصنام برای آنها طبیعت ثانویه بود
 بلند

بلند بود و دعوت با خلاق فاضله و محاسن عقلیه و ترک رذائل
 و قبائح عقلیه شیوع یافت و مردمان وحشی صرف کرد در ارمان مسکن
 و زنا و سرقت و چپاول و غارت و اینکه هر غالی در مقام قهر مغلوب
 و هر قوی در مقام هضم ضعیف بوده باشد نهایت انهماك و انقياد
 داشتند بسیاریت و قیادت این معلم عدل بکلی استحال شدند و
 اعمال قبیح و اخلاق رزیده از آنها مسلوب شد و در هر موضی عبادت احجار
 و اصنام اقسام عبادات معبود بحق از صوم و صلوة و غیر آنها که همه
 در نظر بال بین عقل بکلی ممدوح و مستحسن نیست ثابت و بخرار گشت
 جمهور مردم بتوحید خدا و تمجید انبیا و تصدق همه کتب نازل الهیه از
 هر طرف و هر جانب گویا کردند و بالجملة حریرة العرب که شوره زار کفر و
 شرک و جمع خاد و خاشاک ظلم و هر جور فساد بود چنانچه برار باباطالا
 پوشیده نیست در این زمان قلیل که بوجهی نیست سدر و بوجهی دیگر
 در سال تقریبی است بقوه نافذ فعاله محیة العقول این نور مشرق
 الهی کلستان عدل و توحید شد و بجای کهنه اشجار ^{عقیده} سبیه

محضه و حیوانیه صرفه که از بقایای دور جاہلیتہ پورتازہ نہا الهام
 انسانیت نامہ کاملہ بارور و کلہای رنگ رنگ عبوریہ حالۃ الہیہ
 شکستہ گردید کہ در هیچ دورہ ارادوار ابتدای سلف و معلمین قبل عشر
 از اہتشار این قوہ تاثیر و حسن تعلیم و تربیت دید و شنید نشدہ
 و نہ فقط در زمان خوردان معلم عدل این تاثیرات واقع شد
 بلکہ پس از رحلت والی حال کہ ہزار سیصد اندہست در مابین زیا
 از سیصد ملیون خلق صدای توحید و عدل و دعوت بکمالان
 انسانیت از بروت اضافہ و انتساب بان معلم عدل بلند است کہ در هیچ
 ملت کہ در این کرۂ حاضر ہما کنند بدان اندازہ نیست چنانچہ بر ہر
 کس کہ از حال این کرۂ و ملل متقدم نہ و غیر متقدم نثران مسخر است بخوبی
 معلومست و چہ بسیار بزرگان از علما و حکما و نفوس کاملہ کہ از مبدأ
 اسلام الہال بواسطہ متابعت تعلیمات این معلم عدل بمقامات
 تصاعد نمودہ اند کہ دست کہ بدامن انها نمیرسد کہ در هیچ ملت
 از ملل و امتی از اہم بدان اندازہ بلکہ عشر انہم نیست و اگر ملت
 اسلام را از اول الی حال روی ہم رفتہ ملاحظہ کنی و ملک دیگر را

ہم



بنیاد محقق طباطبائی

عمر
 کتابہ الخیر
 دارالاربعین خوارزم
 راسخ الانوار
 ہذا فی الخیر
 السید ابوالاعلیٰ
 السلام علیہ
 بحر الصیرۃ
 الامام محمد
 المحدث
 محمد زکریا

هم نیز از مبدا حدوث الی حال بسنج و نفوس کامله و بزرگانیکه در این
ملت من اولهم الی آخرهم تربیت شدند و علوم دینیه الهیه که در مابین
انها تربیت روحانی خلق جاری بوده و هست بمثل دیگر قبایل کنی
و تربیت شده ها و علوم روحانی انها را با ملت اسلام موازنه کنان را در
از قبیل موازنه بیک با هزار خواهد بود آیا با این تفصیل ملل دیگر ملت عدل
و توحید است نه این ملت یا اگر توحید است و عدلی در عالم یافت شود
و نمیشود نباشد چنانچه معلوم شد باز در این ملت است و علی الباقی
السلام تو ماس کار ان کلیسه معروف در کتاب الابطال که در تعداد
بطلهای عالم نوشته از جمله صانع دین اسلام را ذکر کرده از جمله
در ضمن ان گوید بزرگتر عاری که بر شخص متدین است آنکه اصغا و لثما
کند قول کسی را که گوید دین اسلام کذب و صاحبان اهل خدعه
و حیل است باید ما با این جور اقوال خفیه محاربه کنیم رسالاتیکه
مده دوازده قرن است مابین ملیونهای از مردم چون سراج
منیر میدرخشد و ملیونهای از خلق که از حد و حصر خارجند
عمری با و گذرانیده و عالم را بدور کرده اند آیا احدی از شما
کمان میکند که کذب و خدعه باشد من که هرگز نمیتوانم این
این خیال را بخور راه دهم اگر بشود که کذب و تدلیس باین اندازه

در مردم رواج یابد و باین حد مردم او را تصدیق کنند پس
 این همه مردم ابد و دیوانه باشند و حیوة در دنیا عبت و ضلالت
 محض باشد یا معشر الاخوان ایا هرگز دید اید که شخص دروغ
 گو بتواند دینی در مردم از روی دروغ بگذارد و مستقیم و استوار
 شود عجباً والله شخص دروغ نمیتواند يك اطافی از چ و اجر بنا
 کند پس او بخواص کچ و اجر و سایر لوازمات خانه اگر دانا نباشد
 چگونه شود همچو بنائی بیاورد در مکر تلی از چ و پاره اجرهای شکسته
 انبثاته کند که بزوری منهدم خواهد شد و آثار آن محو و نابود
 شود که گویا از اول نبوده اند این که در ازرده قرن دهائیم و ستونهای
 آن در کمال استحکام باقی بماند و ملیونها از خلق در آن ساکن شوند
 و نیز گوید هزار و بیست سال میکند در که سلام دین قوم و صراط
 مستقیم برای خمس اهل عالم که از روی یقین خالص و صمیم قلب بآن
 میگویند که هرگز نصاری بدین حور بند نخواهند ماند و را نمیخیزند
 در بلد قاهره یعنی مصر میبانی کسی در طریق راه میرود یا سبانه شب
 با و فریاد میزنند من السائر یعنی کیست که عبور میکند آن شخص را
 مقابل پاسبان فریاد میزنند لا اله الا الله یعنی پس از وفات بانی
 این کلمه

ع
 هذا الاستدلال
 دین مستوفی
 باینکه الملک
 دین الملک
 حاکم الملک
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱

بگذارد و بیست سال هنوز این کلمه در بازار مصر بحال استقامت
 و استحکام در حرکت است و این کلمه توحید و تهلیل و نیز کلمه تکیه
 زمزمه آن در روح ملیونهای از مردم هنوز باقی است مدینه فقها
 اسلام با کمال غیرت در دین خلا و فناء در حجاب و هنوز در مقابل
 ملت هند و چین با ثبات و بروخ کامل ایستادگی و معارضه
 میکنند و ضلالت و تئیه آنها را محو و جای آن کلمه توحید اسلام
 استوار میکنند و چه خوب عیالت کار آنها یعنی آنها نتیجه
 صاحب او است و کردند بر اینها و فروغ نباشد تلبیس
 چراغی ملت که افروختنی نیست الحمد لله اولاً و آخراً

بحمت آقای اسید باقر سلمه الله تحریر شد
 حاجی علی اکبر مشروط باینکه یک شب جمع مخصوصاً یک
 زیارت در حرم مولی الموالیه بنیات بند بجا بیاورند
 چونکه مخانای تحریر شد بتاریخ غره شهر جمادی الاول

ع ۱۳۴۰

در شهر کربلا
 در شهر کربلا
 در شهر کربلا
 در شهر کربلا

در شهر کربلا
 در شهر کربلا
 در شهر کربلا
 در شهر کربلا

ابصار في النبوة



بنیاد محقق طباطبائی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد الفراغ بما يتعلق بالواجب الذاتي من ذاته وصفاته وافعاله ورفع الشبهة
الناتجة عن اصحاب المسألة بحوله تعالى وقوته فلنشرع في ما يتعلق بالنبوة فنقول
بعد ما علمنا ان العدل الذاتي يقتضي فعل العدل والاستواء التام في مقام
الفعل كما هو كذلك في مقام الذات وعلمنا ان الملازمة الثانوية بعد ملازمة
ذاته لذاته هي ملازمة افعاله العدلية الخالية عن الانحراف والاعوجاج
لذاته العدل المحض وملحصة ان العدل المحض في مقام الذات لا يقتضي سوى
العدل المحض في مقام الفعل وهذا معنى ملازمة الفعل العدل لذاته العدل
فلا يفعل الا العدل ولا يظهر منه سوى الاستواء والاعتدال من غير انحراف
والاعوجاج اصلاً وبعد ذلك فنقول لو فرضنا ان موجودات العالم
لم يكن سوى ما يكون مؤثراً على سبيل القهر والایجاب على الخلق ما جعل الله

فید من التاثيرات القهريه على طبق مقتضى العدل والاستواء و فرضنا ان بعد
ما كان في العالم موجوراً الا يكون الفعل منها الا بالارادة والاختيار
لا القهر والاضطرار كما لا انسان مثلاً ان لا يكون الحركات الاختيارية الصا^{رة}
منها على نحو كان وبأي طريق حصل الاعدل المحض بمعنى ان لا يعقل حركة
غير عدلية بل كل حركة لا يعقل الا ان يكون عدل محض اي ما كان وحيثما
وجد وحيثما لا يلزم وجود معلم في الخلق يهديهم الى العدل والاستواء ليسلكوا
هذا المسلك بحركاتهم الاختيارية لان لا يعقل صدور حركة منهم الا على
طبق العدل قهر من غير حاجة الى معلم كما هو واضح وانما يلزم وجود المعلم
الا لله في الخلق من جهة ان حركاتهم الاختيارية لا تكون على طبق العدل
فاولاهم بطرق العدل وكبريات وثانياً شهوتهم وغضبهم في انفسهم
المقتضى لتعد بهم وجودهم على غير فارسي كوكر چه تازی خوش تر است
عشق خود صد زبان زبان ديگر است فواعل بالاختيار كدر عالم
موجودند در اين عالم محتاجند كه نشود ان فوائد را تحصيل كنند

مگر تبعاً شر و خلطه بایکدیگر که هر يك از دیگری استفاده کنند و فایده
برند و افعال اختیاریه که نسبت بیکدیگر در این باب اعمال میکنند هرگز
نشود که از روی میزان عدل و استواء واقع شود چرا که او را خود پرستی و
خورخواهی که لازمه وجود نوع است اقتضا کند که شهوت و غضب خود را
بدواند و هر چه توانست از دیگری بکند و برباید عدل باشد یا نباشد
بعلاوه میزان عدل را بخورد و من عند الفسهم که ندانند تا اگر نخواهند
رفتار کنند بتوانند پس محتاج باشند بمعلم الهی که طریق عدل را در هر
امور و نسبت به هر مواردی در خلق و فوعل با الاختیار تعلیم کند تا بدان و تیر
حرکت کنند و تمام ظهورات اختیاریه را بطرف عدل و استواء بروز کنند
و عالم بتمام اجزائش من الاختیارات و غیرها بر طریق عدل قیام کند و اجزاء
طبیعیه عالم هم هر یک با الاستواء و الاعتدال اثار آنها بروز خواهد نمود چرا که
حقوبتی در بین نباشد که موجب شود که اثار آنها از تعدیل و تسویر بیافتند
که در مبحث خیر و شر گذشت و این مطلب بحرا این نشود که معلی در خلق مقرر شود
که مردم را براه راست دعوت کند و خلاصه آنکه حرکت اعتدالی چنانچه

واضح است مختصرت بیک نحو حرکت مخصوصی که در هر موقع بحسب اقتضا
ان موقع بایست واقع شود پس لابد بدون معلم عدل وقوع
حرکت اعتدال که محد و در است محد و در خاصه کل فی موقعه هر که ممکن
نباشد که صورت بگیرد و اگر مبدا اول معلم نفرستد پس برخلاف
ملائمت ذات خود رفتار کرده و جور و انحراف را مرضی خود قرار داد
و این محال است که بجور و اعوجاج راضی شود چرا که عدل محض هر
گز جور پسند نخواهد شد و بتقریب دیگر پس از آنکه از اجاله نظر
در تمام عالم کون برای پی بردن بمبدا کل و اوصاف و کلیات
افعال و فراغت یافتیم دیگر چشم از اجاله در تمام عالم کون پو^{شید}
فقط نظر انداختیم ببنی نوع خود و در چیز در آنها مشاهده کردیم
اول طبیعت آنها باعتبار شهوات و ملائمت و منکرات ش^{خصه}
خود که اقتضای در حیف و میل و تعدی بمن عدای خود را و اگر
بحال خود گذارده شود نوع افعال او از تعدی و تجاوز در حق غیر
خالی نخواهد بود پس اگر از طرف مبدا کل که ملاک وجود و حیوة

وتمام اقداراتی است که در آنهاست قانون عدل معین نشود و بکس تعلیم
نماید که آنها را بطریق عدل و استواء و ترک جور و انحراف دعوت کند
و ارشاد نماید فبها والا اگر هیچ چیز از طرف مبدا حاصل نشود پس
در حقیقت ابقاء آنها بجزور و ظلم از طرف او خواهد بود و ایراد آنها
بر او وارد خواهد شد که تو ما را منع نکردی و هدایت نمودی
پس البته بایست از طرف او قانون عدل و معلم قانون در کار باشد و
انها را بدان مغرّف کند تا آنکه ابقاء آنها بجزور و ظلم از طرف او نباشد
رویم دیدیم که نوع بشر وجود او ملحق است از روحانی و روحانی
دیگر حیوانا و اگر که جنبه روحانی را تربیت کند روحانی محض خواهد
شد و جنبه پست حیوانی او مقدّمه قوه روحانی و تضادات
روحی او شود و انسان بما هو انسان در او فعلیت پیدا کند و
اگر تربیت نشود جنبه روحانی که ملاک انسانیت او است بکلی از
بین برود و انسان بما هو حیوان تحقق یابد نه بما هو انسان
و ان جنبه بالمره ضایع و تباه شود و آنچه سزاوار او است بدو نرسد

که عبارت

که عبارت از خرد و ظلم است در حق او و کل العدل و الکمال از این مطلب بکلی
منزه و سری است پس از مطلب اول پی بریم که مبدأ کل که تمام مضار و منافع
عالم بدست او است بایست قانون عدل را بمعلم عدل سپارد و او را بمرم
معرفی کند و از مطلب دوم پی بریم که بایست میران تربیت و تکمیل قوه
عقلانی را بکسی که مربی عقل است و مکمل آن بسیار در و او را بصاحب
عقول معرفی کند تا اینکه عقول مردم را از حسن تربیت و ترقی و تکامل
باز نداشته باشد و این شخص عبارت باشد از نبی و بتقریب ثالث پس از آنکه
دانستیم که عالم مبدأ واجب دارد هر چه هست از او است و قائم است بدو
حد و ثواب و حال بایست دید این مطلب لازمی دارد یا نه فنقول
بنا بر این مبدأ واجب مالک اصله اولی همه اشیاء است و هر چه هست از او
و لازمه این آنکه انسان که عباد او است و مملوک با حقیقه او در هیچ چیز
هیچ تصرفی نکنند مگر بطریق اراده او در قبال اینکه سرخورد باشد و بالا
ستقلال من غیر نظر الی غیر هر چه بتواند بکند که خلاف حق مولیت و
مالکیت حقیقه او رفتار کرده و لازمه این مطلب آنکه در صد روبراید که اگر
ان مالک حقیقه را در باره خود معلوم کند اگر که بالفرض احرار کرد

که در حق او هیچ اراده ندارد بلکه او سر خود و رهلت چون حیوانا هر چه میخواهد
بکند و کلمات ^{ملائم} اصلا مورد توجهی نیست و عقل ترخیص میکند که هر چه
میخواهی بکن اما اگر احراز کرد که در حق او اراده و اقتضائی هست لابد ^{بایست}
بر طبق او حرکت کند نه از جهت اینکه اگر نکند ظلم کرده و در مملوک مالم
بر خلاف رضا و اراده او حرکت کرده و از وضعیت عبودیت خور که خارج شد
و هر کسی منفور عقل و عقلا و در حقیقت از دایره انسانیت خارج خواهد
بود بعد ذلك بایست دید که راهی برای احراز اراده مالم حقیقه داریم
یا نه فنقول پیش از این گذشت که افعال اختیاریه حسن و قبح و زشت و
زیبا دارند و مبدا واجب منزله است از اینکه فعل زشتی از او صادر شود
و جهت آن این بود که چون او در مرتبه ذات حسن و کمال صرف است پس
زشتی و نقصان ناملائم و منفور او است پس هرگز نخواهد کرد و از این
مطلب تعدد کنیم که زشت چنانچه در حق خور ^{ملائم} او نیست در حق غیر هم ملائم
او نباشد و رضا بصدوران از غیر نیست پس مالم حقیقه ما را رضی نیست که
ما فعل زشت کنیم و منفور او است پس هر چه زشت است بایست ترک کنیم
تا بر طبق رضای او رفتار کرده باشیم برخلاف هر فعلی که زیست است که محبوب ^{اولست}

که بجا آوریم و خلاصه آنکه از هر رشته و ناپسند که عارض و معترض شویم و بهر
زیبا و پسندیده محال و خیرین باشیم در این صورت محبوب او خواهیم بود و
حاصل این شد که لازمه اعتقاد بمبدء واجب آنکه قطع نظر از بحث نبی مابالایت
بمیزان حسن و قبح عقلی در افعال خود رفتار و همد را بتوسط عقل بموجب
راجع کنیم حتی در مباحات عقلیه که تخصیص در آنها هم در حقیقت راجع
با و از این گذشته نقول پس از آنکه انسان با عقل شد و ملائمت
عقلیه ملائم او و منافرات عقلیه منافی او و این مطلب هم معلوم است که
کمال هر چیز بوصول بملائم صبیح اولت و وبال او بوصول بمنافی او از
خرف در آید که کمال انسان بتربیت او است بر طبق محاسن و ملائمت
عقلیه و تجنب از مقایح و منافرات عقلیه و گریز ضایع و فاسد شود و باطل
کرد پس در وجیز اقتضای دارد که انسان در مقام ترک قبیح که خلاصه
تخلیه از زرائل است و مواظبت محاسن که خلاصه آن تخلیه بفضائل است و
یکی مراعات اراده و گراختن مالک حقیقه دیگر مراعات تربیت خود و بگو
ان نجد کمال عقل بعد ذلک نقول لا اشکال که تفاسیل محاسن و
مقایح و میزان تعدیل را در کل حقوق عقل نتواند تمیز دهد پس

از جانب مبدء فوق که حامل انسانست ملت و احتیاج او را بتربیت بدین
و تیره که گفته شد او قرار داده بایست اعلان داده شود و کرد انسان
بکلی ضایع و باطل خواهد شد و برای تحصیل ارادات مولای حقیقی راهی
نخواهد داشت و اینست ملائکه بعث نبی پس در حقیقت بعث نبی برای
تکمیل میزان عقلانیت و شرح ان اجمال و پس از آنکه این مطلب معلوم شد
بایست بر سبیل کلیت رجوع بعقل خود کنیم و اوصاف و لوازم این شخص را
که معلم عدل الهی است معین نمائیم فنقول اولاً این معلم بایست مظهر عدل
مبدء اول باشد باین معنی که در مقام خود تمام العدل و ملائکه کل الاستواء
والاعتدال باشد و هیچ وجه اقتضا الخراف و احواج را و تصور نشود
و آنچه تراوش طبع او است عدل محض باشد و کرد نشود که شخص جائز و لو
فراجمه در نفس او جوری باشد علی الاطلاق حافظ عدل و نیکو بان او شود
عدل محض جارس و حافظ عدل است جور و خیانت امین بر عدل نخواهد
شد ثانیاً این معلم بایست محیط بهما اشیاء و حقایق آنها بوده باشد اگر
معلم کل العدل بوده باشد فی کل الامور تا که بر ملائکه حقوق هر یک وجه
حق هر چیز بهر نحو که باشد از روی حقیقت ذات او مطلع شود تا اینکه بشود

و تیره که گفته شد او قرار داده بایست اعلان داده شود و لکن در لسان
بکلی ضایع و باطل خواهد شد و برای تحصیل ارادات مولای حقیق راهی
نخواهد داشت و اینست ملاک بعثت نبی پس در حقیقت بعثت نبی برای
تکمیل میزان عطف است و شرح ان اجمال و پس از آنکه این مطلب معلوم شد
بایست بر سبیل کلیت رجوع بعقل خود کنیم و اوصاف و لوازم این شخص را
که معلم عدل الهی است معین نمائیم فنقول اولاً این معلم بایست مظهر عدل
مبدء اول باشد باین معنی که در مقام خود تمام العدل و ملاک کل الاستواء
و الاعتدال باشد و هیچ وجه اقتضا الخراف و اوجاج در او تصور نشود
و آنچه تراوش طبع او است عدل محض باشد و گرنه نشود که شخص جائز و لو
في الجملة در نفس او جوری باشد علی الاطلاق حافظ عدل و نکه بان او شود
عدل محض حارس و حافظ عدل است جور و خیانت امین بر عدل نخوا
شد ثانیاً این معلم بایست محیط بهما اشیاء و حقایق آنها بوده باشد اگر
معلم کل العدل بوده باشد فی کل الامور تا که بر ملاک حقوق هر یک وجه
حق هر چیز بجز نحو که باشد از روی حقیقت ذات او مطلع شود تا اینکه بشود

که بتفصیل

که بتفصیل حقوق علی نحو الاحاطة التفصیلیه خیر و بصیر بوده باشد و ثانیاً
این باشد تعلیم الاسماء کلمات که در حق اول الخلفاء الالهیه در قرآن کریم است
حلاصه این هر دو راجع باشد بتمامیت او فی القوة العلیة و العلیة هذا
فی مقام الثبوت و الوجود الواقعی فی قبال عدمه و اما فی مقام الاثبات
یعنی راه اثبات اینکه این دو صفت در کسی هست یا نه چه خواهد بود
پس اگر کسی حکیم و عارف و دانای در نوع امور بوده باشد نفسش شاهد آن
وجودیه و کمالات علییه و عملیه این معلم الهی کاشف صدق او شود و حقا
بمعرفات خارجیة نخواهد داشت و اما برای عامه مردم پس از در راه میتوان
بصدق او پی برد چرا که دانستی که علم او محیط است بحقایق اشیاء پس این
هر صنعت و عالم بهر علمی از احاطه این معلم بموضوع و محمول علم او بدون
تکلف صناعت و اکتساب علی النحو الا تم الا فی تجویب خواهد دانست که
علم این معلم از کارخانه و علمناه من لدنا علما میباید نه از اکتساب و لایما
قوای بشریه عادی و نیز چون بر همه اشیاء قاهر باشد چرا که فائز است و
محیط بحقائق آنها و از روی فائزیت باینها محیط است پس لازمه ش

این باشد که در هر چیز هر تصرفی بتواند علی خلاف العاده رفتار نماید و این دو
مطلب معروف صدق او خواهد بود و مجزای نوع انبیاء از این دو غمزه که اول
علمی دوم عملی است بیرون نخواهد بود این هم بایست دانسته شود که همچنانکه
تعلیم قانون عدل الهی را هیچ معلمی که باین دو صفت متصف بوده باشد باید
بنماید که آنکه ریاست این قانون یعنی ولایت اجرا و ان در مابین خلق
بایست موکوک بخود این معلم بوده باشد یا کسی که مثل او ولایت در این
دو صفت و بهمان ملاک که معلم قانون و هادی و مرشدان بایست
من حیث العلم و العمل کل العلم و کل العدل باشد همچنین مجری قانون
بایست در ذات او اقتضای انحراف نباشد و گرنه مامون نباشد که
خود او را در موردی که مقتضای جور نفسا او باشد برخلاف عدل حرکت
کند پس حاجت بخار سرد بیکر خواهد داشت الی ان یتسلسل و نیز
هیچ جهل در او نباشد و گرنه مامون نیست که از روی جهل در
موردی بنحو انحراف حرکت کند مگر بیکری بر او ولی باشد الی ان
یتسلسل این هم بایست دانسته شود که مقام مرشد قانون و ولی

او مقدم است بر مقام کسی که در تحت آن قانون و متعلم باوست و لازمه
این آنکه او را معلم ایجاد شور پس از آن متعلم چرا که اگر او را متعلم موجود
شور و بدون معلم زندگی کند لابد ابدان قدر که تنها در از وجود
زندگی میکنند حرکات اختیاریه و انجوا الخراف و خلاف استواء و اعتدال
واقع خواهد شد و دانسته که محال است که انحراف مرضی و ملائم مبدء
اول بوده باشد و اینست معنای آنچه در اخبار است اگر در نفر در روی
زمین خلق شوند اول آنها باید حجت بر دیگر باشد و چنانچه بایست
معلم عدل قبل الخلق و اولهم بوده باشد نیز بایست در مردم مستمر
بماند الی آخرهم والا اگر در بین مرتفع شور قانون عدل هم مرتفع خواهد
شد چرا که بقاء قانون در مابین خلق بقاء کسی است که قلب او حاوی
آن باشد و بالفرض اگر که صورت کتابت انهم در بین باشد مادام که
کسی نباشد که تمام جهات و نکات آن کتابت و انطباق و تطابق
انرا در ازمان و اشخاص بدون جهل و شک و بدون حیف و میل
بداند هر آینه آن قانون در مابین مردم نخواهد بود پس بقاء قانون
بقا و کسی است که عالم بقانون و میزان عمل بان باشد و اگر قانون

مرتفع شد لازم آید که در همان قدر از زمان که قانون مرفوع است
بلا قانون بوده باشد و چونکه مفروض آنست که ارتفاع آن که از روی
انعدام معلست از جانب مبدلت پس عدم قانون از جانب مبدلت
اول باشد و لازم آید که حرکات آن خرافیه اند مردم که در زمان ارتفاع قان
مرفوع بوده باشد چرا که از جانب خود او ملت و دانسته که محال است که
جور و اوجاج مرفوع او و ملائم با ذات کل العدل و کل القسط او بوده
باشد و از اینجاست که هر پشی عمرش منقضی میشد کسی را که بتربیت خود
او را تربیت کرده بود و او را در آن دو صفت که دانسته لازم عملیت الهی
مثل خورد عدل خود میدانست از جانب خدا او را نصب میکرد و
مرد مرا با و ارشاد میفرمود و گویند مردم را در هیچ دوسری نرسد که او را
تعیین کنند چرا که او را مردمان هوا و هوس که جمهور خلق و مسا
اعضند محال است که بر عدل محض اجتماع کنند بلکه لابد اجتماع
انها از روی هوا باشد و ثانیاً این دو صفت از امور باطنیه است
که محال است غیر خدا و کسی که از جانب خدا باشد بر این دو صفت
علمی با هم عملی و وجود آنها در کسی مطلع شوند این هم بایست

بدانی که معلم الهی پس از آنکه عالم است باشیاء و ملاکات آنچه در حقیقت
انها موضوع است برای احکام عدلیه البته بایست ان علم در تحت
اختیار و اقتدار او محفوظ بوده باشد ندانید که زمام ان بدست او بنور
و کاهی از جهت عوارض قهر افراموشی کند و از دست او برود و مبدل
بجمل مرکب شود باین معنی که چیزی را از روی سهو و نسیان حکم انرا خلا
انچه هست بدانند یا آنکه مبدل بجمل بسیط شود باینکه حکم چیزی را
بالمز فراموشی کند و در هر دو صورت لازم آید که میزان عدل میزان
خلاف عدل شود و در همان اندازه که برای او تصور سهو و نسیان نمود
میزان عدل محض نباشد و از عهد اقامه تمام العدل بر نیاید بعلاوه
آنکه دانسته که علم او باشیاء فوق الطبیعه و از روی احاطه و فائزیه نفس
اولست بر حقائق اشياء و در این نحو از علم سهو و نسیان که لوازم
علوم انسابیه طبیعیه است نه فوق الطبیعه تعقل نخواهد شد
بلکه اگر در نفس او اصلا قصور نباشد که مورد غفلت یا سهوا
شود بلکه در کمال اقتدار بر معلومات خود قاهر و بر جهان نفس
خود مقتدر است لکن از جانب مبدء در بعضی از موارد که باین
حاضر است بتصرف ملک که در حقیقت دست خداست اغفال در
بعضی از امور از جانب حق شود ندانید که از روی

قصور وضعی در نفس نبی بوده باشد در این صورت ضرری بران
مترتب نشود و مستلزم این نباشد که میزان عدل و لتواء میزان
انحراف و اعوجاج شود و نیز مناف با این که علم او فوق الطبیعه است
نخواهد بود و از این بابت است روایتی که در صبح و قضا شدن
فرضه صبح این هم بایست دانسته شود که ولی اجرای قانون پس از آنکه
معلوم شد که بایست خوردان معلم الهی یا کسی که مثل او است در آن رو^{صفت}
بوده باشد پس لازم آن این خواهد بود که مردم همه در تحت ولایت
او مقهور و در تحت او امر و نهی او و کمالیت بین یک الفسان بوده
باشند و تمام حرکات و سکنات آنها که بایست از میزان عدل بیرون
نباشد بتحریک او و از جانب او بوده باشد و این همان حیث القوه العلمیه
و اما من حیث القوه العلمیه پس از آنکه معلوم شد که علم عدل و
قانون عدالت تامه که شامل است تمام حرکات و سکنات و تمام الح
راجع است با انسان از طرف اولت پس لازم است که این شور که انسان
از تحت تعلیم او در همه امور خارج نباشد و کسی را جز او نشاند
و از زیر یکه نکیر و همه نظرش با او باشد نه بغیر او و حاصل هر دو^{مطلب}
اینکه انسان در تحت ولایت او است در مقام علم و در تحت تربیت

اولست در مقام عمل بعد از آنکه چیزی دیگر بایست ملاحظه نمود که
باید عمل بموازین عدل استناد بمعلم لازم است یا پس از معرفت بقانون
زیاده بر عمل من غیر لزوم الاستناد الیه چیزی دیگر ندر فنقول پس از
آنکه معلوم شد که میزان اعتدال و خط عدل و لتواء اوراق من
السيف و اوراق من الشعر است و انسان و انواع ادا معرفتی که احاطه بتمام
جهات آن از طرف خود پیدا کند نیست بلکه بایست از طرف آن
معلم باشد پس مبدأ حرکت و علت تحريك شخص در هر حرکتی از حرکت
عدلیه فقط آن معلم خواهد بود نه غیر آن و لیس الاستناد الیه
و اگر فرض شود که در مورد عدل بودن حرکتی از حرکات از غیر آن
معلم هم نیر معلوم باشد و شخص در مقام عمل علت حرکت خود را
تعلیم آن غیر قرار دهد نه تعلیم آن معلم در این صورت چون ولایت
تعلیم و نیر ولایت تحريك با اوست و معنی ولایت تحريك با او بودن
اینکه حرکت شخص از روی تحريك او باشد و بمطابقت او واقع شود
پس اگر چنین نباشد از تحت ولایت و خارج شده و آن عمل که
چه بحسب وجود خارجی یا میزان عدل مطابق است لکن چون از

روی ولایت و احد نیست و در حجت اعتبار بکلی ساقط خواهد
بود و هذ هو الوجه فی وجوب الاستناد الی دلالة الولی بعد ذلك
نقول پس از آنکه بایست شخص در تعلم خود ناظر با و در حرکت از
روی تحریک و متحرک شود پس لازمه اش این شود که همه علوم مجاری
در خلق از شئون علم او و راجع با و باشد و نیز همه حرکات الی العدل
از شئون حرکت او الی العدل و معلول تحریکات او باشد فهو علت
کل علم و کل عمل و کل علم راجع الیه و لازم ذلك ان یکون
ولیا و سلطانا علی کل کما ان کل یکون تحت و من رعایاه لکون
الکل منه و به و الیه و بر این مطلب امور مرتب شود اول آنکه چون
ملائک قربانها بمبدء شئون ملت که راجع ملت بان معلم پس اگر میخواهند
رجوع بمبدء کنند و در درگاه او وارد شوند بایست از طرف او باشد
چرا که از همان راهی که ملائک قربانها ملت بمبدء بایست با و توجه کنند
و بوسیله آن راه حوائج خود را عرض کنند و خود را آنها که فی نفس با و راهی
ندارند بلکه طریق آنها الی الله او ملت پس بایست از آن طریق بطرف او سیر
کنند و هذ امع التوسل بهم فی مقام الدعاء و طلب الحوائج و یم

آنکه لازمه

انکه لازم کون الخلق عیالاً لهذا المعلم فی العلم والعمل این شود که کمال
الخضاع و نهایت تخضع برای او داشته باشند و قد راین در وقت
علم و عمل را که از طرف او دارند بدانند و کمال تشکر از او را در هر حال
از دست ندهند و روح ثناء با و دعای در حق او همه باین مطلب
راجع است حتی طلب حجت برای او از مبدا کل که حقیقت صلوات است
باین بزرگ در سیم آنکه لازم اینست که او طی علم و عمل خلق است و همه
از شئون آنرا جاعل با و است این باشد که در موقع حصول الخیر و احوال حاج از
جانب خلق سؤال عفو و اغماض از مبدا کل کردن حق و باشد چه اگر کسی از
خود و الخیر افکند در خط تربیت او وقوع یافته معذرت میخواهد و
طلب عفو دارد و هذا هو ملاک الشفاعة چهارم آنکه اگر یکی از
معلمین از سایرین اکبر و اقوی شد که مابقی در تحت تربیت او باشند
ولو بحسب عوالم فوق پس شئون تعلیم و تربیت سایرین همه از شئون آن
و تربیت او شود و لازم اش سبب چیرگی است که آنها همه در مقام
رجوع الی اللبده او را طریق خود قرار دهند و نیز کمال الخضاع و
تشکر از او دارند و نیز شفاعت آن معلم کل آنها را خواهد گرفت

بهمان ملال که گفته شد و از اینجافساد مسلك و هتاکه بالمره توسط
معلم القا کنند واضح شد چرا که دانسته که استناد با و لازم و کمال
انحضاع و تشکر او لازم و توسل با و در مقام دو عا لازم و كذلك
نسبت بخلفاء ان معلم که در طول او معلم و مربی میباشند امتنا بانهما
ثم تشکر هر يك در مقام خود و توسل بانهما در مقام دو عا لازم است
بهمان نحو که در خود معلم معلوم شد و این مطلب هم بایست دانسته
شود که نصب معلم و مربی بحسب جعل اولی مطابق میزان عدل است
والا لازم آید که از طرف او خلاف اعتدال واقع شده باشد اگر که معلم
نصب نکند و دانسته که فعل مبده اول از جور و خلاف اعتدال منزه
و مبری است پس نصب معلم علی کل حال لازم است لکن بسطید او
لازم نیست بلکه جایز است که بسوء اختیار مردم مکفوف الید از
تصرف باشد و ثمره وجود ان در این صورت نه اقامه و تربیت
عموم خلوت منکر فی الجملة در مقابل عدم محض بلکه بوجود او کار
خانه عدل از طرف مبده کل تمام باشد و اگر نصب نکند و نباشد
کارخانه عدل از طرف ناقص خواهد بود و همچنین جایز است که

که بسوء اختیار مردم غائب شود و دست مردم با و نرسد که با و
ضرری برسانند و با وجود این کار عدل از طرف مبدء اول بوجود
او تمام و نقصان از طرف مردم است ولی در زمان غیاب فوائد او
بمردم بوسه و در مقام اضطرار که توسل با و کنند فائده بوند و
اگر چه او غایب باشد لکن رعایت او از موالی و وعید خور غائب
نباشد چنانچه در قضیه بحرین و غیر آن و حکایاتی که در این باب است
لا تعد ولا تحصلت و مسود او راق را در این باب در حکایت
و در زمان غیاب او بآنچه از قانون عدل که از خود او و اباء او مورد
است بایست بجزویت علم رفتار شود و در امور اجرائیه هم بولایت
نواب او که در مقام اجراء بانها ولایت دارد بایست رفتار شود تا
هر وقت که باز ن خدا کشف این گریه مقدر شد و موانع ظهور
بحسب آنچه در علم خداست مرتفع شود و آن شمس اسما و ولایت از پشت
پرده امتداد سر بیرون او در رجوع و انانیه لیعلم ان خلق العالم ملا
قیام العدل و اقامه الاعتدال و الاستواء کما علمت و لازم ذلك

که بسوء اختیار مردم غائب شود و دست مردم با و نرسد که با و
ضرری برسانند و با وجود این کار عدل از طرف مبدء اول بوجود
او تمام و نقصان از طرف مردم است ولی در زمان غیاب فوائد او
بمردم بوسه و در مقام اضطرار که تو سلب با و کنند فائده بوند و
اگر چه او غایب باشد لکن رعایت او از موالی و و عبید خور غنا^{ست}
نباشد چنانچه در قضیه بحرین و غیر آن و حکایاتی که در این باب است
لا تعد ولا تحصات و مسود اوراق را در این باب در حکایت^{است}
و در زمان غیاب او با آنچه از قانون عدل که از خود او و اباء او مور^ث
است بایست بجزویت علم رفتار شود و در امور اجرائیه هم بولایت
نواب او که در مقام اجرا و بانها ولایت داده بایست رفتار شود تا
هر وقت که باذن خدا کشف این کریمه مقدّر شد و موانع ظهور
محسب آنچه در علم خداست مرتفع شود و آن شمس^ن اسما و ولایت از پشت^د
پرده امتداد سر بیرون آورد و رجوع و انابته لیعلم ان خلق العالم ملا^ک
قیام العدل و اقامه الاعتدال و الاستواء کما علمت و لازم ذلك

انکه افاض و غنا و احسان بخلاق بملاک قیام آنها بعدل و اقامه ان خوا
بور چنانچه قیام آنها بجهت جور و انحراف و خلاف اعتدال ملاک سخط و غضب
و ترک لطف و غنا خواهد بود و لازمه این مطلب دو امر است اول
انکه اگر کسی نخواهد از مبدأ اول اقتضا فیض کند و عنایت و رحمت
از او طلب نماید بایست بآنکه ملاک عدل و تمام الاعتدال است و
شور باینکه صلوات بر او و طلب رحمت در حق او را اولاً مقدم بدارد
تا بوسیله ان حوائج خور او بسا باشد که مقبول شور و ثنیا او را
شفیع خور بیاورد و خدا را با و بخواند تا بوسیله ان که تمام العد
و ملاک التفضل و العنایه است با و هم فیض برسد و حاجت او مقبول
افتد و این است سرانیکه صلوات قبل از ذکر حاجت پس از ان قسم
دادن بحق ان بزرگواران از ادب و دعا و ملاک اجابت ان قرار داده
شد و ویم آنکه اگر ابتداء هم بخلاق فیض برسد انهم بملاک وجود عدل
و قیام با و ملت ما بین مردم و سایر مردم هم بتبع انها مورد فیض
واقع شوند و الا وقوع انحراف و اعوجاج ملاک سخط و غضب و
بی عنایه و بی لطف از طرف مبدأ خواهد بود نه لطف و عنایت

و فضل و رحمت پس هر چه تفضل آید بر خلق و اسر در شور و مادام که ملا^ک
عدل که در آنها قائم است بطویل وجود او باشد بطویل کندم تلخ
تلخ هم سیراب شود و هذا هو السر فيما ویرد عنهم من ان نزول الامطار
والارضاق ببرکتهم بل بسؤالهم فهم یسئلون عن الفياض الاول و هو
ینزل الارضاق اجابة لهم و تفضلا علیهم و هذا هو السر فيما ویرد
من انه لولا وجود الحجة فیما بین الخلق لساخت الارض باهلها لار
تفاع ملاک العدل الذی هو ملاک الغضب و السخط و الحمد له
على ارشاده و هدايته فذلک لکته فیها اربعة امور الاول انه اتصا
بمعلم عدل و بستکی و توسل باو ملاک اجران اخر افاتی ملت که از ما
سرزند و این ملت سر فضیلت صلوات و امثال ان دویم هر گاه کسی
مزاجم معلم عدل شود که در مقام تعلیم و تربیت خلق براید و مانع از اجرا و قان^{قون}
عدل در مابین مردم و بواسطه او رشد اقامه عدل مختل شود و الخراف و الخ^{عوج}
در مابین مردم باقی بماند بلکه قوی که در پس همان که هر چه عدل و حرکت
اعتدالی در مردم واقع شود بواسطه تربیت و تعلیم ان معلم پس در^{حقیقت}
از شئون عادل و علم ان معلم باشد و از شعب و شئون اعتدال و استواء

ان معلم خواهد شد همین نحو هم هر چه انحراف و اعوجاج الی یوم القیمة
در مابین مردم واقع شود که بواسطه تراحم و تمناع ان شخص مزاحم باشد که
مانع شد ان معلم از اقامه عدل من اول الامر پس همه این انحرافات و
اعوجاج را جمع شود بان شخص مزاحم و همه عالم از انحراف و اعوجاج
او پری باشد و اصل الاعوجاج و ملال الانحراف است در آنچه پس از این از
انحرافات بران مترتب شود و اما نسبت بماتقدم پس چونکه شخص او مزاحم است
با این معلم و این معلم اگر ملال العدل حتی نسبت بمعلمین قبل باشد و آنها با او
راجع باشند در عالم باطن پس لازمه اش این شود که مزاحم عدل مزاحم
انها هم پوره باشد و نیز عد و آنها بحیث لو کان معهم و فی دورتهم لعاندهم
فیكون ساخطا علیهم و راضیا بتمام الرضا عن کل من عاندهم فیکون
راخلا فیما و در من ان الراضی بفعل قوم کالداخل فیهم فیکون ماکلا
من ان قائم العدل اذا ظهر یحیی من ختم دوة الجور بها و یجعل کل ما
وقع من الجور فی العالم علی غنقها صحیحا مطابقا للوایزین العقلیه سیم
انکه مابین عدل و انحراف غایة اختلاف و مناقضه است پس لابد
اکسیر که ملائم است با عدل نشود که انحراف و اعوجاج ملائم او باشد

بلکه از آن غایه اعراض و منافرات خواهد داشت و البته مابین این دو رسته
عدل و ظلم و علم و جهل کمال منافرت و کشمکش خواهد بود و الی یوم القیام
پس مسلک صالح کل باطل خواهد بود و هر چه تیرفته کند از خط جور و بی‌آزار
جوید از منایط ظلم خود را از جور دور کرده و این ملت ^{ملاک} معادرات با ^{الله} عدل
و اعداء اولیاء و احبائه چهارم آنکه پس از آنکه معلوم شد که هدایت
و رشد یک در شخص حاصل می‌شود معلول ارشاد و هدایت و مولود از
اوست و در طول او و متقوم است بدو و قائم است با و پس باین واسطه
او را بر ما برتری و سروری باشد و او را باشد افراد چیزیکه در تحت اقتدار
و استیلای ملت و لازمه‌ش این بود که ما او را ترجیح دهیم و در هر جهت بر
مقدم داریم و رضای او را بر رضا خود و مصالح او را بر مصالح خود ترجیح
دهیم و در قلب برای او خاضع و خالص و خالص بودیم و با هر کس که در لش از
او منحرف است و دشمن ملت دشمن باشیم و با اولیاء او و هر که با او دوست
است دوست باشیم و نیز فرج آنها فرج ناک و یحزن آنها محزون باشیم کل
ذلك برای اینکه ادای حقوق آنها را نموده باشیم و روح این مطلب را
که بشکافی آنکه ما عبید آنها خواهیم بود چرا که در هر جهت از ما اولیاء

بتصرف باشد در آنچه راجع است بمافتنی عبید لهم لکن نذران عبید
باز اموال مال باشد چرا که آن عبد را بهر که فروخت حق مولویت در
از او ثمن نگرفته بمشتر منقول میشود لکن این حق قابل وانتقال
نباشد و مختص است بخود آن معلم بلکه قابل ازادری هم نیست چرا که در
عبدیکه ازاد کردی جهت مولویت فعلیه مولی ساقط میشود و او لو
معلم قابل اسقاط نیست هذا كله في الكليات الراجعة الى النبوات
بعد ذلك بایست رجوع با حاد اریان کنیم که کدام يك از انها از اجابت
ولی عدالت فنقول هريك از اریان حاضر را بایست بنظر قسط
بسیج نماید اینم کدام از انها حق و صدق است و آن باین شور که کلیات
نبوت را که بحکم عقل سلیم دانستیم که اجمالاً بایست قانون عدل بدان
و تیره باشد ملاحظه کنیم که در چه دین موجود است اگر که در يك دین
بیش نباشد و سایر اریان از انها کلاً او بعضاً عاری باشند خواهیم
دانست که آن دین که عاری است از انها کلاً او بعضاً فاضل است لا محاله
علی ما یحکم العقل القطع بخلافه و من الواضح که آن دین که حاوی است
کل آنچه را که در کلیات نبوت گفتیم فقط دین اسلام است که منزله است

از هر گونه الیش و نقصان که درین بایست از آن عاری بوده باشد
و ثانیا درین حق بایست بر شش امر مشتمل باشد تا تمام شود و گرنه ناقص
خواهد بود اول دعوت بمبدء اول و صفاتی که لایق است بان
الجلال و الجمال ثم دعوت بحقوق مولویت او و آنچه مقتضا عبودیت
ملت کبریچه نحو بایست او را بشناسیم و ستایش کنیم رویم دعوت بخیر
معلم و اوصاف و حقوق او و آنچه لازمه سلوک با او ملت سیم دعوت
باخلاق فاضله و صفات حمیده و تمیز آنها از اوصاف رذیله چهارم
تعیین حقوق عامه مردم بایک دیگر من الانواع و الاصناف و غیرهم
پنجم تحدید سیلک واحد و در مجازات آنکه تعدی از میزان عدل
ششم دعوت بد از جزا و بیان تفصیل مجازاتی که در آن نشأ
بمواقف عدل یا مخالفان داده خواهد شد بعد ذلک بقول
بر هر خیر دانا که عارف باشد بجهادین پاک اسلام با وضوح وجهی و
که جهات سه مذکور در این دین متین مبین نیز بنحوی ثابت
و مقرریست و محکم و متقن است که بتوان دست مخلوق طرف او در
باشد و عقل مخلوق بد و احاطه نماید چنانچه هر چه دارد و بر آن

دین حسین و مصالح قانون متین ان بیشتر ظاهر و هویدا میگردند
و انابه تکلم کردن در ادیان دیگر ماعدای دین اسلام تاسره نسبت بادیان
بادیان نیست که قبل اسلام حدوث یافته که ایا انها کماکان باقیند و
یا دین اسلام رافع و تلخ انهدلت و آخری بعد از فراغ از ناسخیت دین
اسلام و ارتقاع انها تکلم شود در ادیان حادثه بعد اسلام که
دعوی کنند که انها ناسخ دین اسلام ^{شد} اما اول فنقول دین مجوس و
یهود و نصاری مثل او کذا ما بقوه یقلند بر دین اسلام شود که همه مثلا
حق باشند و دین اسلام هم حق باشد باینکه انها در زمان خود باشند
و دین اسلام بعد تلخ انها چنانچه مدعای خود دین اسلام است
و میشود که انها الی الان باقی باشند چنانچه مدعای هر یک از صناد
ان ادیان است و بنا بران دین اسلام بکلی باطل خواهد بود پس
حقیقت انها در زمان خود مناسبتند با حقیقت اسلام در زمان
خود و لکن حقیقت انها در زمان حاضر مناسبتند با حقیقت اسلام
پس ما اولاً بنا است ملاحظه صحت و فساد ادیان سابقه را بحسب
ازمان سابق خود کنیم بلکه بایست در صد دین اسلام
که بعد حادث شده برایم که اگر حق باشد منافی با صحت انها در زمان
قبل باشد

بلکه ازان غایت اعراض و مناخواهد ثلث قبل نباشد و اگر بالفرض
باطل شد انوقت در صد دین قبل ازان برآمد که دین تضاد و ثلث
که اگر درست در آمد با صحت دین یهود در زمان خود منافی نشد
و اگر که باطل در آمد بایست سراق اریان قبل ازان رفت و هکذا نقول
پس حالا بایست ملاحظه دین اسلام را در مقابل اریان قبل نمود که آیا
علامت حقیقه در انها هست یا نه فنقول گذشته از آنکه گفته شد که دین اسلام
مشمول است بر کبر یک عقلیه با حسن مایکون که لازم دین خود می باشد و این
باتم مایکون پوشش امر که در تمامیه دین لازم است مشتمل است پس لابد
خواهد بود ان کتابیکه در مراباین دین دعوت میکند قران مجید است
که اولاً مشتمل است بر تمام معارف و سیاسة و اخلاق فاضله و تفصیل
حقوق کل علی حسبه بنحویکه معشار ازان در هیچ يك از کتب سابقه نباشد
و معلوم است که علم بانها نه الکتابیه است بلکه موهبتیه است پس یقین
کنیم که البته ان کتاب بمدد ملائکه و اعوان غیبیه است نه بواسطه الکتاب
و اسباب طبیعیه بلکه بتوسط مافوق الطبیعه خواهد بود پس احتمال کذب
در انجا راهی و رخنه نباشد بیان ذلك موقوف است بذکر مقدمه و
ان السنتک معلوماً الکتابیه چه تصویریه چه تصدیقیه هیچ يك اولاً
و بلا اولطه در ذهن حاصل نباشد و در نثر غیر حاضر و از او محجوب است

واین است که از جهل نفس بانها و مستوریت و احتجاب ان از نفس لکن
تصور در علوم تصوری یا قصد فی دیگری در علوم تصدیقیه در نزد
نفس در حقیقت ذهن حاضر است بلا واسطه و ما بین این حاضر بلا واسطه
و ان شیء غائب که از نفس محجوب است یک نحو از علاقه لزومیه و استلزامیه
در کار است و پس از آنکه این تلازم عند النفس محرز شد از روی
این ملازمه علم بان شیء محجوب است حاصل شود و رفع حجاب که مانع
وجود ان و نفس بود متحقق شود لکن از روی ان شیء حاضر بلا واسطه
نه بخودی خود و از اینجا است که هر علمی از علوم را که نگاه کنی تمام مطالب
مقرر در ان علم بیکدیگر مرتب خطه تبط و در حقیقت بیک خط متصل
کشیده شده اند و بیکدیگر بسته اند و علم بمادی اولیه انها علم بانها
خواهد بود بلا واسطه برخلاف معلوما موهبتی و علوم لدنیه که هر مطلبی
از انها که مشهود و نفس شد خود او بر آن و علی حیا له و استقلاله مشهور
نفس شود مع قطع النظر عن مشهور شیء اخر معه ام لا پس هر چه معلوم
بالموهبه بنفسه و علی حیا له مشهور و نفس است مع قطع النظر عن الارتباط
بغیره مثلا هرگاه معانی اخلاقیه بوهبت معلوم کسی شد مثل ایمان
مثلا پس هر یک از مطالب ان بافرازه و بوجه مستقلا من دون الحاظ

در بطن بغير معلوم اوست و در حقيقت معلوم المستقل اجنبیه دارد
چون قضایای بدیهه که هر يك از آنها بنفسه عند النفس حاضر است
نه از روی ربط هر يك بدیگری بخلاف کسی که ان مطالب اخلاقیه را
با کتب ابداند چون ارسطو مثلا پس از روی ربط و بستگی هر مطلب
بدیگری بان مطالب داناست و در حقيقت بهیئت اجتماعیه ان
مطالب بماهی وحدانیة عالم است که اگر از جهت ارتباط و تعلق مانع
شود معلوم نخواهد شد بعد تلك المقدمة الشریفة گفته شود بر هر اندک
اندک عارفی که در قرآن بدقت نظر کند بواسطه پیابد که علوم قرآن
واحاد تفاسیل ان هر يك هر يك بنفسه و علی حیاة منظور است و اصل
ربط و علقه که از روی ان علقه هر يك منظور باشد در کار نیست بلکه
در هر مطالب ان المعارف و الاخلاق و السیاسة میبینی که روح ان مطالب
حشو و زوائد در غایت اختصار نه بخوی که محل شرح ان باشد و بدون
بمطلب دیگری بسته باشد و از روی مطلب دیگری اخذ شده باشد مذکور
درست پس همه مطالب قرآن مطالبی است انفرادیه گذشته از اینکه فکاة مستفاد
از قرآن در تحت حصر نیست هر چه انسان معرفت او زیاده شود و نفس
او از حواجب مادی بیرون آید استفادہ او از قرآن زیاده خواهد شد

بخلاف علومیکه موروث است از حکیمه از حکما که میبینی یک رشته محدود
و یک خط وحدانی که متعلق است با پنجه منظران حکیم پوره بلش
نیست از اینها گذشته علومیکه در آن زمان مابین خلق آن دور
بوده من المعارف والاخلاق والسیطات که راجع است بتکمیل و
تربیت نفس انسانی اگر از صفحه تاریخ آن دور و معارف ملک و
ادیان آن دور با خبری ملاحظه کن و قرآن را با این قلت حجم بانها
قیاس کن بمنزله شمس است که در هر مقابل کوکبی طلوع کند و انها چون
معلوم تا طفل دبستان مانند در مقابل حکمای بزرگ هر کتابی که
در هر علم بود باشد شخص که ملاحظه میکند پس ارمادست و مؤلف
بان تمام مطالب از اهرچه که زیاده باشد در ذهن خور جمع میکند و
بدانها محیط میشود و احاطه بقرآن که همه مطالب از در ذهن بگیرد
و بدو محیط شود ممکن نیست هر چه که بقرائت آن ارمادست کند بلکه
بمنزله کوهی است که در جای خور استوار باشد و شخص بدو را و گردش
کند بدو و ن اینکه همه او را فرا گیرد بلکه مقابل هر نقطه ازان که
رسید ازان استفاده کند و فائد برد بای خوش انصاف اروپا و
کوید صارع اسلام قبل البعثه و سفر باشم تجارت ایشام رفت

و سر بعضی از علمای بزرگ اهل کتاب بر املا فکر و چون مرد
زیر و به شعوری بود در اندیشه زمانی نذر آنها تعلم کرد پس از
آنکه عده عود کرد و علم نبوت بر افراشت علوم الهی ملت بهود و نصا
که غیر از توریه و متعلقان که از ان بکتاب عهد عتیق تعبیر کنند و انجیل
و متعلقان که بکتاب عهد جدید تعبیر کنند و بهر زبان ترجمه شده و
در اطراف که منتشر است چیز دیگری که نیست فرض کن صادر اسلام
مدتی علنا در شام برای تعلم این کتب مانند باشد این همه معاد
و حکم و سیاست که در تحت حصر نیاید و بر هر بصیر مخفی نیست که از
حجازی بروز کرد و از اشراق ان عالم روشن شد که سایه ملک هم
از ان بهره بردند و الی الان میبرند از کجا آمد ایا ممکن است که بغیر
قوة فوق الطبیعه از جبل فاران بروز کرد اندک چشم خور به مال و
خرافه که بگوئی خجالت شبیره که میل افتاب ندارد رونق بازار افتاب
نکاهد این گفتگو از حیث مخاطب و علوی بود که در قرآن کریم
قطع نظر از حسن تعبیر و لطافت عبارات ان که فوق قوه بشر است
و هر کس که معرفت بمیزان تکلمات داشته باشد و ذوق این معنی در او
پیدا شد بخوبی میداند که افق تکلم بقرآن فوق افق

تکلم خلوت که بتواند بدان نحو تکلم کند تو صیقل اندک حسن کلام
و عدم حسن آن بانست که هر چه در حکایت از مطلبی که مقصود از آن
کلام است اتم و اقوی باشد باینکه اصل آن مطلب و روح مفاد
آنرا بما هو اصله و لیه بلقاط حشو و زوائد و اموری که اجنبی از مقصود
حکایت نماید بدون ^{الخطاب} تمل و ایجاز مجمل و بدون اشتغال بر الفاظ
موحشه و کلمات مغلقه منقره مکر بدان اندازه که مقام مقتضی آن باشد
و هر چه در تعبیر مانوس با زهان و قریب با سماع باشد و بجلاوه
مشمول باشد بر لطائف تعبیر و ملاحات و حلاوت در نحو ترکیب
و اداء کلمات احسن و اعلی خواهد بود و با وجود این هر چه استیلا
و اقتدار بر تعبیرات و اداء هر چه در کلمات و نیز احاطه و اطلاع آن بر
مطالب مستفاده آن از عبارات در متکلم زیاده باشد سلامت و
وساکی و بی تکلفی در تعبیر زیاده خواهد شد و از نفس آن کلام
مقدار استیلا و اقتدار متکلم بر کلام بخوبی واضح و ظاهری است
چنانچه در اشعار شعراء و قصاید آنها و خطب در کلام زیاده
و ملکه اقوی است کلام احل و اعلی و احسن خواهد بود اگر چه
تکلفات شاعرانه و نکات بیانی و بدیعی را کمتر بکار برده باشد

که شاعر که ملکه شعر او چندان قوی نیست شعری یا غزلی ردیر کمال
تکلف شاعرانه بابدائع و غرائب بدیعی مثلا میگوید که مورد تمجید است
با وجود این ان شعر را که موازنه میکند با شعر شاعر بیک در شعر فوق البین است
چون سعدی مثلا میبینی با وجود اینکه از نفس شعر او معلوم است که بکمال
تند بلکه مثلا بالدا ه گفته و هیچ تکلفی در آن بکار نبرده با وجود این هیچ
نسبت بشعران شاعر متکلف ندارد و این مطلب نه مختص بشعر یا سایر انواع
تکلیف است بلکه در همه صنایع و حرف جاری است مثلا هر نقشی که از
نقشه و هر صنعتی که از صنایع برور کنند هر چه از روی استیلا و اقتدار در
ان نقش و صنعت بوده باشد ان نقش و صنعت اعلی و احلی خواهد بود و
از نفس آیات قرآن براهش واضح و ظاهر است که از روی غایت اقتدار
و کمال استیلا در کلام صادر شد که فوق استیلا بشری است که بتواند این
نحو کلام را پیوراند چنانچه میبینی از فرمان نزول قرآن باین طرف هر متکلی
چه شاعر چه غیران هر گاه ایة از آیات قرآن را در بین کلام خود درج کرده باشد
این ایة در بین ان کلمات هر چند در کمال حسن و بلاغت باشد چون ستاره
میدرخشد و من الغریب اند که کلمات قرآن همه انها مواردی است که در همه
تکلمات موجود است و تکلمات مرکب است از انها با وجود جمل قرآنی که در

غایت سلاسه از انها ترکیب یافته بخوبی ملت که هرگاه کسی ان موارد را ببرد و
مخواهد خوردش ترکیب کند هرگز بافق قرآن ^{ترکیب} نمیرسد بلکه غمزه تراکیبه واقع
میشود که در تکلمات خورد مردم متداولست و لو که از همه انها اعلی و افصح
بالفرض بوده باشد لکن از سخ انها بیرون نخواهد رفت و غمزه قرآن نخواهد
شد نه اینکه غمزه قرآنست لکن از او ادون ملت بلکه اصلا مجانس قرآن
و غمزه او نیست و خلاصه آنکه تکلمات مردم علی اختلافها از شعر و خطبه و هر
قسم که باشد افق انها دون افق قرآنست نه باین معنی که یک جنس میشوند لکن
انها ادون از قرآنند مثل دو حنطه که یک جنسند و لکن یکی اعلی از دیگری ملت
بلکه جنس قرآن و غمزه ان جنس ملت که اصلا بدان غمزه وان جنس در کلمات
مخلوق نیست و کلمات مردم هر چه بالا باشد بافق قرآن نخواهد رسید حتی
خطب ماثوره و دعوا منقوله از ائمه سلام الله علیهم که فصحاء عالم را بجز
انداخته هیچ وقع برای انها در مقابل قرآن نیست خطب ماثوره و کلمات عامه
مفرده که از خورد صلابت قرآن و صادرع سلام ملت باینکه نه مجد است که
هیچ کلامی با و برسد در سادگی و سلامت و ایجاز و وفای بمقصود
در غایت بی تکلف با وجود این در مقابل قرآن هبائ و منشور است چنانچه
در خورد قرآن بدین مطلب اشاره شد است در سور یونس فرماید قُلْ لَوْ
شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُمْهُ عَلَیْكُمْ وَلَا أَرِیْكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِیْكُمْ عَمْرًا مِّنْ قَبْلِهِ

أَفَلَا تَعْقِلُونَ حاصل مضمون آنکه بر سول خود القافر مایند که بقوم خود
بگو من عمری در میان شما زندگی کردم کنایه از اینکه میزان تکلم و قوا
و استعداد مرا در مکالمه دید اید و بخوبی دید اید میدانند که من بقوم
خود نمیتوانم این جور تکلم کنم بلکه طوطی وار از پشت پرده غیب بمن القا
میشود که بر شما بخوانم و اگر خدا میخواهد بمن القا نمیکرد که برای شما
بخوانم و من چند پلش از این بنکته بر خوردم سوره یوسف مثلاً
مقاله میباشد تاریخی که قصه یوسف با بلیغ بیان و افصح تبیان متعری
و جلیله و طبع هر صنف از ارباب کمال ملت که در مابین آنها اگر از یکی کمال
کرد سایرین هم بهوس میافتند که کمال را در مقابل او از خود بروز دهند
مثلاً اشاعر عربی قصیده یا غزل مخصوصاً انشامیکند از هر طرف شعر را
دریف او در مقام جواب او بر آیند چنانچه در اوین شعر از این معارضه
براست بدیع الزمان مقام آید و لیسید حریری یا غیر او تا مثل او یا بهتر از
ایشان ان نیاورد در خوابش نمیرد نه از باب اینکه شاعر یا صاحب مقاله
اولی بکلام خود تحدی کرده و این دویم میخواهد تحدی او را باطل کند
چنانچه واضح است بلکه مجرد اینکه این دویم هم مجانس و دریف او است
اقتضا کند که مثل یا بهتر از او بیاورد اما از اینکه صاحب قرآن بدان

تحد کرده گذاشتیم لکن همه غرض مقالات تاریخی و غیر آن از مطالب دست
کرده که قابلیت که هر صاحب کمال نطق در صد گفتن آن برآید در قرآن
بسیار است چه شد که هیچ بلیغ با کمالی در این مقام بر نیامد و طبع او انرا
باین کار و ادراک در چنانچه در سایر کلمات و ادرا میکند و این نیست مگر
بجهت آنکه بالطبیعه خود را در آن افق نمیند فیل اگر حرکت مخصوص
کرد مورچه چون بالطبیعه درون اولت هرگز پیرامون این خیال که
با او در افتد نمیکرد از این هم غفلت نشود که تحدی بکلام
اشد انحاء تحدی است که هرگز انسانی بخیله اش خطور نمیکرد که تکلم
هم میشود که موقع تحدی واقع شود و حدی برای آن باشد که انسان
هرچه فصیح و بلیغ باشد نتواند بمثال آن بیاورد مثلاً حیثه کردن
مصا و احیاء موتی و امثال آن از اموریکه اصل آن فعل ارتحت
قدرة بشر خارج است بدین شخص میاید که این فعل مورد تحدی
واقع شود و شخص بنی بگوید من این فعل را میاورم تا بدانند که
قوة فوق الطبیعه در من است و با عالم فوق ربط دارم و از اینجا خبر میدهم
لکن تکلم کردن که اجری است بدست خور مردم و بر تمام محالین آن
مطلعون و هر کدام باندازه استیلا و اقتدار خود هر نحو از کلام بخوابند
نطق
افلا

نطق میکنند دیگر تعقل نمیکنند که برای آن مرتبه باشد فوق الطائفة
البشریه و کسی ادعا کند که من آن مرتبه را میآوردم که اگر چنین و آن جمع
شوند نتوانند که بیاورند تا اینکه وقوع خارجی پیدا کرد و مردم
دیدند که کلام هم قابل تحدیست و مرتبه فایقه آنرا کسی نتواند
بیاورد مگر بقوه فوق الطبیعه و پس از آنکه او در همه سیر انداختند
و انکشت حیرت بدندان گرفتند و بان کلام بلاع مبین در مردم
حاصل شد و اتمام حجت ظاهره بآه و وقوع یافت که بهتر از این دیگر
تعقل نمیشد چرا که اگر فرض میکردیم که این نبی چیزی که ملال تحدی
او بود مثل انبیاء و سلف عصا و شعبان و احیاء موتی و امثال
او چون قومی که طرف مخاطبه او بودند از این جور کمالات بالمره
عاری و یخبر بودند از نوع آنها احتمال میدادند که این مطالب
از روی سحر و شعبده باشد فرضاً هم چند نفر اهل خبره از خارج میآوردند
که آنها شهادت میدادند که اینها سحر نیست باز هم در نفس نمیشد
که احتمال بدهند اینها شاید شهادت زور را داده باشند و لکن
پس از آنکه همه آنها رجال و نساء و حتی اطفال نابالغ آنها را ^{هر جور}

کلام کمال اقتدار و استیلا دارند و آن نبی هم متحد او بکلام باشد
 و حال آنکه در کلام هم تعقل سخن نشود که از قبیل افعال دیگر چون
 احیاء موتی و امثال آن باشد که احتمال برورشاید بلباب خفیه
 سخن و شعبه باشد بلکه در حضور همه تکلم بان کلام کند و بدست
 آنها بدهد که جور فکر و تدبیر او دارند منفردا و مجتمعاً بجا میآورند
 و اطراف آنرا از سرتاپا بکمال تعقل با کمال خبر و یتی که در کلام دارند در
 کنند و از عهد یک سور که کوچک تر از یک ایة بزرگتر است برنیانند
 دیگر فوق این اتمام حجت و بلاغ مبین تعقل نشود که برای نوع آنها
 كالشمس في رابعة النهار ظهور یافت و باین واسطه حجت بر نوع خلق
 تمام شد و آن نبی اکرم بواسطه این بلاغ مبین از وضع خور که اتمام
 حجت بر نوع خلقت فراغت حاصل کرد و آنچه وضع اولت در این
 باب با حسن مایکون ادا کرد جز اِنَّ اللّٰهَ يَرْسُولَ اللّٰهَ اَفْضَلُ مَا جَزَا
نَبِيًّا عَنْ اُمَّتِهِ وَنَدَانَسْتِكَ مَعِيَ این معلم عدل منحصر بکلام باشد
 بلکه کثیری از خوارق عادات هم از او بروز کرده بدو نحو اول آنکه
 در مقام متحد بلکه بوجبات دیگر ظهور یافت مثل اموری که لازمه
 وجود او بود چرا که شخص کامل که تمام الکمال است عقلاً و نفساً

لابد اکثری از حرکات و سکانات و ظهورات و جودی مردم خارج
خواهد بود و باطریقه نوع مخالفست و نوعا خرق عادت خواهد
بود و باطریقه نوع پس بایست افعال عادی آن معلم اعظم را و معجزات
که برای آن جناب در افعال عادی و حرکات و سکانات یومیه او واقع
شد معین نمود و استقصا کرد و ویم افعالی که در مقام تحد از آن
بزرگوار بر و زکرده باینکه در موردیکه شان تحد او اقتضا کرده که از
تحد بکلام که برای نوع کرده قطع نظر کند و خرق عادت دیگر تحد
فرماید و اتمام حجت کند و بایست در مقام فحص از این جور معجزات که
در مقام تحد شخصی نسبت مخصوص آن کسی که در مقام مطالبه آن
معجزه برآمده از آنحضرت بر و زکرده برآمد و در اینجا اشکالی است که کثیری
از فرنگیها تعقیب کنند و این فرقه خبیثه جدید ایرادیه هم از آنها اخذ
کنند و چون در مقام مقالطه برای آنها مفید است بر آن اصرار دارند
و آن است که انجنا بر اجمع که بان تحد فرماید غیر از قرآن بنوره و دلیل
انها غیر واحدی از آیات است که از بان آنحضرت در جواب از کفار و مشرکین
که از آنحضرت مطالبه معجزات دیگر غیر از قرآن کرده اند میفرماید مضا

خلاصه آن اظهار عجز است از انحضرت که من از جنس بشرم و قدرتی بر این امور
ندارم و این توهم از اینجا ناشی شود که شخص جاهل باشد بلسان قرآن و گرنه
نخوب میداند که این آیات در مقام نفی اعجاز انحضرت نخواهد بود بلکه در مقام
دیگر است بیان ذلک اینکه دانسته شد که آن معجزه که انحضرت اولاد در مقام تحد
نوع بان برآمد قرآن بود و مشرکین اولاد در مقام رد این تحد برآمدند که
شاید بتوانند مثل انرا بیاورند و فساد انرا معلوم کنند و اصل ان
صورت نکرند و کرار اولاد در مقام تعجیر انها در آیات نازل شد که این کلمات
از حد است و اگر میتوانند مثل ان بیاورید پس از آنکه عجز انها معلوم
شد و خرق عادت بودن و اینکه بشر قدره ندارد مثل ان بیاورد ظاهر
گشت و حجت تمام شد با وجود این در موارد مختلفه گشتند که ما این معجزه
قبول نداریم فلان معجزه و فلان معجزه را میخواهیم ندانیم معنی که خرق عادت
بودن انرا رد کنند و بگویند ما مثل انرا میآوریم یا دیگر میآوریم
بلکه با ثبوت عجز از معارضه خرق عادت دیگر میخواهند در این مقام
جواب انها را داده باینکه من بشری نیستم و از خود قدرتی ندارم
که من عند رهوة شما را اجابت کنم و ان غیر هم که از جانب او
بجهت تمام حجت بمن چیزی داده که در این باب در کمال خوبی بنحو
اَوْفَى كَافِيَةً اَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ اَنَا اَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُثَلِّى عَلَيْهِمْ

و خلاصه آنکه این آیه ها در مقام این نیست که خرق عاده اصلا در
کار نیست و مطالبه آن از بشر غلط است بلکه در این مقام است که من
از خود چیزی ندارم که خواهش شما را اجابت کنم بلکه قدرت من از ظرف
غیر است و آن غیر برای اتمام حجت و سقوط عذر این خرق عادت را
بمن داده که آوردم و شما عاجز نشدید دیگر مطالبه کردن معجزه برای
ثبوت مدعا من غلط است و گاهی در مقام جواب فرماید اگر هم
بیاورم خواهید گفت که سحر است حالا از من هم همانها را مطالبه
میکنید و حال آنکه اگر آوردم گویند که سحر است و ملخص آنکه قول
نبی که خداوند از زبان او در رد مسرکین فرماید که من مثل شما
بشر بیش نیستم در رد و مقام گفته میشود و الا آنکه منهم بشر مثل شما
و قدرت فوق الطبیعه اصلا ندارم پس این مطالبه از من غلط است
و نمیشود که این کلام در مقام رد مسرکین باین معنی باشد چرا که
که کلامی میاورد که میگوید جن و انس از آن عاجزند نمیگویند من
بشری هستم مثل شما و بکلی از این امور عاجزم و زیاده بر قوه بشر
قوه ندارم مثل شما بلکه در این مقام گویند که قوه من از غیر است نه
از خود تا بشود مجتوا هست شما عمل کنم و آن غیر قوه فوقی بمن داد بد

حد که بشما اتمام حجت کم و کردم دیگر قوه ندا دم و بعبارة دیگر
بشریکه بالطبع البشري از خرق عاده عاجز بخت و او را برای ابلاغی
ارسال کنند و فقط بیک قوه فوقی با و بدهند که ربط او به عالم فوقی
معلوم شود تا دلیل صدق ابلاغ او باشد در این بین بعضی خواهش
های من عندک از او کنند پس از آنکه حجت او تمام شده باشد
خوارق عاده دیگری از او بخواهند البته جواب حق آنها این باشد که
من از خود عاجز و آنچه بمن داده شده برای اتمام حجت او کردم دیگر
نمی توانم و این کلام در این مقام منافی نیست با اینکه در موقع دیگر
اقتضای حجت دیگر پیدا شود و ان الهی در آن موقع برای خرق عاده
دیگر حاصل شود که باز خوردش نکرده خدا کرده و ما رست از رست و
لکن الله رمی و در باب علیه هم یکی با زنی جای دیگر با زن الله فرمایند
بلکه همین قرآن را که او رده از خود نمیدانند از خدا میداند انجا که فرماید
لقد لبثت فیکم عمر من قبله که حاصل مفاد اینست که سابقا که دید بودید
این جور کلام گما از من برون و این عبارت را در این مقام گوید که
این کلام از من ندر بلکه از خداست و حاصل آنکه من فرستاده غیرم
و ان غیره من چیز فوقی قرار داده که علامت صدق من باشد و ان
چیز را

از چیز را آوردم من که خود قوی ندارم که هر روز کار تازه بکنم و پس از آنکه
بارشاد الهی معلوم شد که این آیات در مقام نفی معجزه از آن حضرت ^{علیه السلام}
بلکه در مقام دیگر است پس منافات نخواهد داشت با حکایات معجزات که
از آن حضرت در متون تواریخ ملت تا اینکه شخصان روایات را بواسطه این
این آیات تضعیف نمایند چنانکه فرنگیها میکنند و معجزات آن حضرت
دو غرض است چنانچه دانسته و گفته اند که ان فوق توان معنوی است و قابل تشکیک
نیست و اگر کسی در آن تشکیک کند بنیاست بهیچ امر تاریخی از همان ^{تاریخ}
چرا که هر امر تاریخی را که در غایت وضوح شمارند از اینها اوضح و اکثر
سند اندیت که با پنجاه مطلب شد که از جهه این دوسه وختار این بر همان
جزئی صحیح شود فنقول کا کاشیر از بی باغ و آسیر دست باطنی اهل ^{ضلال}
فجیال بر ملت مذهب و اختراع دینی افتاد اولاً اینست خاصه از ^{آن}
صاحب الزمان را پیش نهاد کرد و خود را بابا خواند که همیشه ^{مست}
آن حضرت میرسد پس از آن ترقی کرد و خود را او شد که دین ^{مست}
سروفتی تازه دهد و عالم را بر از عدل و درار کند تا لثاقد می
بالا ترک داشت و اختراع دین تازه در مقابل دین اسلام کرد و

دین را ناسخ دین اسلام گرفت و ما بایست قطع نظر کنیم که دین اسلام
که ثابت شد کما الحق و کله الحق ملت ضرورت ان قائم ملت که هر اختراعی
بعد از او دروغ و باطل ملت و قابل جواب و سؤال نیست بلکه فرض
کنیم که از دین اسلام صحت و فساد ان معلوم نمیشود در این صورت
میگوئیم از پیش گذشت که شخصی نبی بایست قوم او فوق الطبیعه باشد
که علم او بقانون عدل از طرف ان قوم شود و چون قوم او ما فوق الطبیعه
هرگاه علی فوق الطبیعه یا قدرتی فوق الطبیعه از او بروز کرد کاشف از صدق
او خواهد بود چیزی که فوق الطبیعه است در توجه باشد میگوید بیان است
مثل نبی سابق که قرآن بود الجواب اولاً قوم ان نبی که طرف خطاب او بودند
در کلام عربی از روی طبع فطری نه اکتسابی که قابل خبط و خطا ملت کما
مهاردت و مانند ختنه ساء و اطفال انها و نبی که کلامی فوق الطبیعه و
الطاقة البشرية در انها او در نحو نبی تمیز دارند و حجت بر انها تمام شد
از روی تصدیق انها سایر مردم عالم که در ان لسان خبره نبودند
صدق او را دانستند اما در این دوره همه زبانهای عالم آنچه را که
جمهور اهل ان لسان و سوار اعظم بالفطره و الارثکام از روی
ان تکلم

ان تکلم میکنند در هر ریخته و از هم کسینجه تلت حتی زبان عربی را
جمهور عرب مکر نادری که از روی اکتساب^{اب} ان لسان یا سایر السند
و توانین انها عالم باشند و کرناستیلای طبیعه و قدره فطری که
در دوسره نوزول قران در مردم عرب بود در این دوسره همه زبانی
نیست که منطبق باشد که با انها بان زبان تحد شود و عموم مردم بواسطی
صحت و فساد انرا بداند ثانیاً گذشتیم از اینکه کلیه موقع تحدی
بهمچو لسان در این دوسره نیست طرف خطاب تو فارسی زبانند و از^{اللسان}
عرب بکلی بی بهره اند مگر بعضی از علمای انها انهم فی الجملة نه اینکه بتیلا
نام داشته باشند که تمیز فصیح بدهند و یا بتوانند بکلام فصیح
که پسند اهل خبره باشد تکلم کنند مکر نادری از انها که کلمه^{است}
و در هر دوسره نیست پس چه مناسبت تو بزبان عربی با انها تحد میکند
مثل اینکه در مملکت چین بزبان فارسی مثلا یا در پاریس و لندن
بزبان ترکی تحد کنی از این هم گذشتیم که تحد بزبان عربی یا اهل فارس
یعنی چه رجوع بعبار لغت عرب کریم انها همه گفتند فوق طبیعه بودن
این کلام سهل است همه غلط است و بقدر طبیعه هم نیست بلکه در

الطبیعه است و کلام کسی است که عاجز است از اینکه بر وفق طبیعت لسان
عرب تکلم کند چه جای اینکه فوق الطبیعه باشد و اگر ای در میان این کلمات
بیان پیدا شود که بواسطه لغت غلط نباشد و عیب صرفی و نحوی از
ان گرفته نشود لکن بیک از مذاق عربیت عاری است و این قدر خند
و عجز دارد و بینه است که عارف بلسان سرفیت نمیکند که بیان نکند
در جواب اینکه با و گفتند بیان تو غلط صرفی و نحوی دارد گفت نحو
صرف دو ملک بودند که تورا اولی از آنها صادر شد بود و از این
معد شدند باینکه شرب و روز در چنگال طلبه های مد رسه اسیر شدند
و من از آنها در روز خدا شفاعت کردم و آنها از ارشدند و نحو صرف
از بین رفت هر کس هر نوع میخواهد تکلم کند غلط نخواهد بود گذشته
از آنکه این حرف مهمل است و صرف و نحو عبارتست از قانون لسان که
بایست مابین مردم محفوظ باشد و بان قانون تکلم کنند ماضی و یکدیگر
فهمند و اگر قانون در پیر نیفتد و هر کس هر جور میخواهد من عند
تکلم کند معنائی کلام معلوم نخواهد شد و فاعل از مفعول و مبتدا
از خبر تمیز داده نشود و این مطلب در همه زبانهاست اختصاصا بلفظ عرب
ندارد نهایت قانون هر لغتی غیر از قانون لغت دیگر است بالفرض

این کلام غلط نباشد و نحو و صرف از ارشد ببلند نتیجه آنکه میزان
تکلم از هر ریخت هر کس هر جور میخواهد تکلم کند غلط نخواهد
بود و مخالف قانون نخواهد شد در این صورت بیان توان غلط بود
بیرون خواهد رفت و از مادون الطبیعه و از روی عجز بودن خارج
خواهد شد نه اینکه فوق الطبیعه شود تا منجر ^{باشد} شود که مدعا تواتر
فضله کلیای یکا در چو اینک گفتند بیان غلط است و کاشف است از
اینکه قائلان عاجز است از اینک عبارت صحیح بگویند چونکه جاهل
بمیزان غلط و صحیح انکار الاصوات خود را بلند میکنند که ایوای آنها
میخواهند مظهر الیهیر امقید کنند که از میزان نحو و صرف بیرون نروند
مظهر خد امقید نخواهد شد مطلق است و هر نامربوط میخواهد
میگویند و هر جور میخواهد تکلم خواهد کرد و الا خوب بود حالا که
مطلق است فقط در تکلمات خنک بیزه که از غایت جهانت هیچ کس
رغبت نمیکند که بشنود مطلق نباشد که انحاء کلمات هجده را از هر
طرف روی هم بریزد بلکه در عبارات ملیحه با حلاوت هم نیز اطلاق
دارد باشد و کلمات خود را از اقسام آنها خلاص نکند و در تمام بد

که عبارت هجی بمره گفتن اواز روی الحلاق و اقتدار او است نه از روی
عجز اواز تکلم کردن بکلمات فصیح و ثانیاً نتیجه این حرف این باشد که
کلام مظهر الهی چون مقید نیست از غلط بودن و فصیح نبودن و
درون الطبیعه بودن بیرون و در فوق الطبیعه نخواهد شد و قاصده
شود پس از آنکه زعیم الدوله در مصر کتاب باب الابواب را در تاریخ حال
این طایفه خبیثه نوشت و منتشر کرد و مدعای علیم و آیات بیان را که در
دلیل بر مدعای او رده ذکر کرد در محله للنار او را نکذیب کردند که هر
کس نمیشود کسی همچو ادعائی بکند و این خرافات را که بایست جزء عبادات
محالین گرفت دلیل بر مدعای خود بیاورد و آنها را فوق الطبیعه
بداند تا آنکه زعیم الدوله اثبات کرد و کتب آنها را که معلوم بود از
انهدات بانها اراده نمود پس در غایت حیرت و تعجب قبول کردند و
جزء خرافات عالم شمرند و پس از آنکه حال تحریک کا کا و معجزه او که
دلیل بر مدعای او بود معلوم شد بایست رجوع کنیم به اشهاد و
بعضی از آیات و اخبار میکنند و آنها را با هزار سر لیش مجبور
تطبیق مینماید و ما الغماض میکنیم از مغالطات و تکلفات فانی

که در این تطبیقا میکنند و اجمالاً میگوئیم این تطبیق وقتی درست است
که تو دلیل بر نبوت خود داشته باشی و فی نفسه گذشته از این تطبیقا
کسی باشد که بشود نبی بوده باشد آنوقت احتمال صدق در این تطبیقا
میرفت نه اینکه دلیل بر مدعا خود نداشته باشد مگر چیزی که خود
او شهادت بکذب تو دهد در این صورت تو کسی نخواهی بود که قاطعاً
صدق داشته باشی تا ممکن شود که این آیات و اخبار بر تو تطبیق
شود و اینکه دیدید یک مسلمین بآیات تورات و انجیل تمسک کنند
در نبوت نبی خود پس بعد از آنست که نبوت او را بآیات ینا ثابت
کرید و موازین تحدی او را که بدانها تحدی کرده در غایت اتمام
و استحکام دیدند آنوقت در مقام جدایا اهل کثاکویند که
در کتاب خود شما این نبی مدعی کوریت پس چرا انکار میکنند نه
اولاً دلیل بر نبوت او فی نفسه ندارند بلکه دلیل بر نبوت او
باطل است با وجود این آنها تمسک باین تطبیقا میکنند بلکه اگر
هم فرض شود که این آیات و اخبار خبر از آمدن کسی بدهد لکن چون
از فساد دلیل تو فساد مدعی تو معلوم شد لذا معلوم شود

که مراد از این آیات و اخبار در یکریاست غیر از تو مثل اینکه بشنود
که در حق مهر است موعود است نتوان بچهر کسی که ادعا کند تطبیق کرد
مگر اینکه شاهد صدق داشته باشد و پس از آنکه صدق او را
روی تمامیت شاهد او معلوم شد آنوقت میفهمیم که این بشارت
با او منطبق است نه اینکه محض دعوی که من انمهدی هستم
موجب شود که بشارت را بر او تطبیق کنیم و دلیل بر صدق
او بیاوریم تکمیل فیجمل طریق مکالمه با این خنازیر همین است
که او که مدعی است از او مطالبه دلیل کنی نه اینکه در پین صحبت
او تو را مدعی کند و بر حجت اثبات بیند از در وجودش هر
سایه علم و لایسلاسم اسوده نخواهد مثل اینکه در مقام سردرخواست
او متمسک بضرورت اسلام گردین باطل است آنوقت آن خنیز
تو را مدعی میکند و بر حجت اثبات میبازد از در و باب ایم و لا
نسلم ابر تو مفتوح میدارد و همچنین در مقام سردرخواست
مهدویت که میکند بگوئی مهدی موعود است او معلوم است
که تو نویسته آنوقت او انکار میکند که مهدی نسب معینه داشته باشد
مثل اینکه

مثل اینکه سینه‌ها می‌کوبند و تو مدعی می‌شوی و او منکر و از رخت
 استدلال اسوره می‌شود یا اینکه در مقام تحدی بکتاب خود
 که می‌گوید تحدی من بکتابست و معجزه ندارم چنانچه بنی‌اسلام
 در تحدی او بکتاب بود و معجزه نداشت و صریحاً گفت من از معجزه
 عاجزم تو بگوئی بنی‌اسلام معجزه داشت آنوقت تو مدعی می‌شوی
 و او در پشت منکر انکار اسوره می‌جواید و تو هر معجزه بیاور
 او بلم و لا اله الا الله می‌کند یا آنکه آن خنزیر بعضی از اخبار و آیات
 بخور تطبیق می‌کند تو در مقام رد آن بر میایی و هنگامه
 نزاع کرم می‌شود و حال آنکه باید بگوئی تو اولاً خود را ^{بدلیل} می‌آوری
 صرفاً انطباق تو بدون اینکه دلیل بر اصل مدعای خود داشته باشی
 و اگر هیچ دلیل نداشته باشی بصرف انطباق غلط است متمسک
 شوی یا اینکه در رد خنزیر که تحدی بآیات خود می‌کند تو بگوئی آیا
 تو غلط است او در مقابل ایرادات شخصی شای نصرانی که بقرآن
 و عبرت آن کرده می‌آورد که در قرآن هم این حرفها هست آنوقت
 ادانه تو بگو من بگو اینجاکرم می‌شود الحاصل این جور تکلم است

که در ایل اولی برای تو می‌شود که باین تحدی است

این خنازیر فتح باب مغالطه میکنند چنانکه شده بایست از اول
از همه اینها غرض عین کرد و ابتداء مطالبه دلیل از او بر عوای
خود کرد و دید دلیل او قابل تحدک هست یا نه و پس از آنکه اظهار
من الشمس معلوم شد که دلیل قابل تحدک نیست پس تحدک او بدو
حاجت باین تصویلات باطل شود و در رجوع الی ما ذکرناه
اولا بتفاوت بسیر التخلو عن فائده کا کا اولامدعای خود را
بلو میگوئی دین تازه او را درام و پیغمبر تا زام یا اینکه میگوئی اما
آخری و مهد مو عورم اولاد در مدعای اولی تو میگوئیم
ضروری دین اسلام است که دین تازه بعد از او نیست که ناخ
او باشد تو در جواب این کلام منقلبه و تشکیک میکنی در این ضرورت
ما هم از مناقشه و تشکیک تو انما ض میکنیم و قطع نظر میکنیم از
فساد این مناقشه لکن میگوئیم که فرض دین اسلام قابل نسخ باشد
ایا محض قول و مجرد رجوع الی نسخ بایست از مدعی نسخ قبول کنیم
یا اینکه آن کسی که نسخ است و از جانب خدا دین تازه او را رجوع
برهان باهری بایست بر نسخ داشته باشد که ملاک تحدک او بر
باشد

باشد کاکاملا و تحدی تو چه باشد یک می گفت اقار وری
هزار بیت کتابت میکنند خود را هم در آن مجلس که در تبریز
اقیاد شدند برای مناظره با او همین حرف را میزنند که من روزی هزار
بایت کتابت میکنم بعضی از متابعین استشهادهای حافظ
میکنند در جاهای دیگر تحدی بایات بیان میکنند و میگویند
کسی قادر نیست مثلاً حرف انرا بیاورد و جواب از تحدی او بیا
بیان بکمال اختصار گذشت و اما تحدی او بکتابت هزار بیت
و شعر حافظ پس از آنکه کار پیچیده بپایان کشید که از روی حجر متوسل شد
باین جور خرافات بایست بحال او رحم کرد و او را بوجوه گفتگو نینداخت
هر چه میخواهد بیاورد و با کرام الکاتبین نه است این خلاصه حال دعوای
نبوت او و اماره دعوای امامت و مهدی و موعود بودن پس اینها ضعیف
از این که مهدی و موعود بودن او در مذهب اشاعه شریع شخص معین معلوم
و نسب واضح دارد تا او در این مطلب مناقشه کند چنانچه تشکیک و مناقشه
کرده بخرافاتیکه قابل ذکر نیست و ماقطع نظر میکنیم از این خرافات و فرض
میکنیم که عقیده ما مثل اهل سنت و جماعت باشد که مهدی موعود را
اشخص معینی نمیدانند فقط میگویند در آخر الزمان شخصی باین اسم ظاهر

میشود یا با این فرض بحض قول هر کس ادعا کند که من ان شخص هستم
دعوی او را قبول کنی یا اینکه انهم بالیست مثل نبی حجة ظاهره تو بر مهند
که ادعا میکنی چه باشد اگر بیات بیان تمسک میکنی پس ای بخیاره راه را هم کرده
شنید که مهدی موعود که آمدن یابی از قرآن که در نزد ائمه علیهم السلام
محفوظ بود ظاهر میکنند و هم این خرافات را او برده که اینها ان آیات است
گذشته از اینکه حال این کلمات که اسم ان آیات که از رد معلوم شد که قابل
این نیست که انرا بشخص یا کمالی نسبت دارد چه جای اینکه بخدا نسبت داده
شود میگویند که مهدی موعود پس از ظهور بان قرانی که نزد او محفوظ است
تمسک نمیکند که دلیل بیاورد بر دعوی مهدویت خود بلکه دلیل
او بر مهدویت خود چیزها دیگر است که بر مردم معلوم میشود صدق
دعوی او و پس از آنکه حجت او بر خلق تمام شد در مقام اظهار ان
قرآن مخزون برآید و مردم را بر عمل با او و قرائت او وادارند و اگر بگویند
موعود چونکه فقط داعی اسلام است و مردم را بد و دعوت میکند دلیل
لازم ندارد بلکه دلیل او سیف است که کم کم غالب شود و اسلام را اجرا دهد
و غرض از این حرف این باشد که دعوی مهدویت دلیل نمیخواهد تا
بر من اقامه دلیل لازم باشد پس جواب از او بر فرض تسلیم والا این کلام
غلط است چنانچه واضح است آنکه پس نبا بر این توانباشته چرا که غلبه

نکردی و دین اسلام را اجرا نکردی و اباب مهدی پوری کم کم خورد
او شد پس از آن نبی تازه شد و دین اسلام را نسخ کردی بعد از آن نفس
خدا شدی و خورده خورده رهوی را ترقی دادی که ترقی کنی و بر عالم فانی
شوی حیف که نشد و در قبر بزهده فکلو و توپ شدی و رهوای تو

باخر رسید و از روی تو نجا رفت الاله الله

على القوم الكاذبين امين رب العالمين

تمت كتاب در اثبات نبوت

~~بسم الله الرحمن الرحيم~~

حرره الاحقر اقل الحاج حاتم

على اكر ابن مرحوم كرى نصر الله بتاريخ يوم

پنجشنبه بیست یکم شهر جمادی الاخره مورخه

۱۳۶۲



بنیاد محقق طباطبائی

هذا كتاب من تالیفات العالم العامل حضرت آية الله آقای
 اشیخ اسماعیل الغروی المحلای المسمی بانوار العلم والمعرفة
 پس از اثبات نبوت

بسم الله الرحمن الرحيم وإمامت

در اثبات عالم دیگر و وجود نشاء اخری عقیب این نشاء حاضر و اینک
 موت نه عبارت است از انقطاع حیوة و انفصال اجزاء و جودید ما از
 یکدیگر و انعدام این هیئت ملقچه چنانچه مادیاتین گویند بلکه موت
 عبارت است از انتقال نفس از این عالم جسمانی به عالمی که اعلی و
 الطف است از این عالم و شیخ خود نفس است و تکلم در این مطلب تازه
 بادل نفلیه است و رد مادیاتین بنا بر این مسلك باین شور که ما پس
 از آنکه بر تو اثبات کردیم وجود مبدء و واجب را شتم اثبات کردیم
 وجود معلم عدل و مربی علم را از طرف او و شخصی از اهل هم تعیین
 کردیم و او خبر قطع دارد باینکه موت عبارت است از انتقال به عالمی
 فوق این عالم پس البته بایست تصدیق کنیم و تو هم پس از این الزامات
 بایست ملتزم شوی و اخری اثبات این مطلب بدلیل عقلی

کنیم قطع نظر از نقل و این موقوف است باثبات وجود نفس و اینکه او
 جسمانی و از عالم اجسام نیست و حیوة بدن بواسطه اوست و با^{لحضر}
 حی است و حیوة که سابقاً گذشت که عبارت است از مبدا یکتا برای حس
 و شعور در این بدن بواسطه تعلق نفس است و اصلاً احساس و ادراک
 از نفس است و در این بدن بالعرض نفس ظاهر شود و از بدن که
 منقطع حس از او برود و نفس مجوری خود قائم شود بدون اینکه باین
 بدن تعلق داشته باشد و در مقابل این مطلب قول ما در محبت که
 حیوة را حاکم دانند که بواسطه این تلفیق حاصل شود از قبیل حرارت مثلاً
 و امثال آن و پس از آنکه این تلفیق از هم گسختن آن حالتی عرضی که لازم
 این تلفیق است معدوم شود و این کلام باطل است چرا که حس و شعور
 و حب و بغض و شهوت و غضب نه از امور دنی است که منسوب جسم
 و از عوارض جسم باشد چون حرارت و برودت و امثال آن از امور
 عارض جسم است من حیث الجسمیه بما هو جسم و بعبارۀ آخری
 منبعت است از جسم و ملاک وجود آن جسم است من حیث الجسمیه بلکه
 واضح است که حس لمس و سایر احساسات جسمیه چون ذوق

[illegible]

نبرد را پس از تامل جازم میشود بزدن پس از حصول این جرم مثلاً دست
 خود را حرکت در میاورد یا انتقال از جای دیگر جازم میشود فوراً
 پاها و خود را حرکت مشی می کنند و هکذا تمام تحرکات عضلات
 بدن بوده باشد بالقهر است یعنی باقتضای جسم بما هو محض الجسم نیست
 بلکه از روی غلبه نفس است و اگر نفس چیر مستقل قائم بالذاتی نباشد بلکه
 فقط قوه حیوانی بوده باشد عارض جسم که مثلاً همه عوارض جسم از نفس
 موضوع جسم منبعت بوده باشد محال خواهد بود که غالب شود بر
 اقتضای جسم و قسم او را حرکت دهد برخلاف اقتضای آن که سکون است
 که وجود عرض منبعت از طرف موضوع و متقوم بهت بدان و ما به الوجود
 اوست نشود اقتضای آن از طرف موضوع است بر اقتضای نفس موضوع
 قاهر شود پس باید که ان المبدء لهذه الاشارة القاهرة على الجسم
 ليس بقهر الجسم ومنبعها عنه بل هو امر قائم بنفسه وما بالذات لهذه
 الاشارة القاهرة اثاره في العضلات والالات البدن كما بفضل الاجزاء
 جسم چون الوان و امثال انها منعدم شود شود بلکه موجودی
 باشد قائم بالنفس که بافضل الاجزاء جسم از يك دیگر منقطع شود

از جسم و بخور و خورد باشد و چه ثالث آنکه اراده که بالبداهه در زوات
 ماهها موجود است نشود که مبدء آن جسم بما هو الجسم بوده باشد و توضیح
 عدم کون امر اجسامینا قابلا لان ینبعث عن الجسم بما هو الجسم
 پس مبدء آن که بالذات بان راجع و بان قائم است چیزی که باشد که
 مبدء حس و شعور است چرا که اراده فرع علم و در طول اولت
 پس هر چه که ما بالذات علم است ما بالذات اراده خواهد بود و اگر
 نخواهی نفس صفت اختیار را که حیثیت اقتدار و سلطان بر طرفین است
 ملاحظ کن و بگو که این صفت اقتدار مثل صفت حس و شعور است
 که ما بالذات جسم نیست پس بایست ما بالذات دیگر باشد غیر
 که جسمنا و قائم بحس نباشد پس بخور قائم خواهد بود و فساد جسم
 موجب انقطاع آن از بدن خواهد شد نه انعدام بالمره و چه رابع
 حب و بغض و رضا و غضب هر چه تعلق گیر خاصه بشرف و رفعت
 که در هر نفسی حاصل است از عوارض جسم بما هو الجسم نیست و
 انها نفس الجسم من حیث هو نباشد پس مبدء دیگری خواهد بود
 که جسم باشد و نه از عوارض جسم بما هو الجسم و لیس الا ان یکون

و من المبدء ان
 الاختیار غیر اراده
 المبدء حس و شعور
 النفس عدل و له فی
 الشریعۃ مع ان
 از اراده موجوده
 فی سائر الجسد
 و نفس ذات
 الواحد کما
 و نفس الجسد
 حلیه و صفاته
 ان اراده و شعور
 سراسر بدن
 قریباً للعلم خاصه
 ۲ کلمات الترات
 فان الجسد
 سرمد و غیره
 منو
 ۲۵ راجع ۱۴
 محرم ۱۰۴۱

جوهر قائما بنفسه و خلاصه این وجوه اربعه باین رجوع کند که
ما بالذات حیوة که عبارت است از مبدأ ثلث برای حس و شعور
و اراده و اختیار و حب و بغض البته جسم بما هو الجسم نباشد لعدم کونه
بما هو کذا لک الاجزاء خالصا لا یعقل ان یعرضه تلك الامور
و یكون فی نفسہ مبدأ لها فلا بد ان یكون له مبدأ ذاتی آخر یكون هو
ما بالذات لتلك الامور و کون الحیوة باثباتها مبدأ ذاتی الشیء عبارة
عن کونه بذاته حیثیة الحیوة فاذا کانیت حیوة فی ذاته فیکون قائما بذاته
لا بموجب اخر جسم او غیره فیکون فساد البدن غیر موجب لانعدام
بل موجبا لانقطاعه عن البدن و ارتفاع علقته عنه مع بقاءه فی نفسہ
فی النشأة المنسوبة له كما هو واضح بآدنی تأمل رجوع و انابة در اول دخول
در اثبات اینکه نشأه دیگر و در آخر غیر از این میباشد بایست گفت
اما اجما لا یعقل ما بد وجهت شهادت میدهد که بایست غیر از این عالم
عالم دیگر عقیب او باشد جهة اولی آنکه اینهمه تعدیات و انحافات
و ظلمها که متصل در تمام ازمان از غالب بر مغلوب وارد شود بلکه در
که ملاحظه میکنی سر تا پای این عالم بجز تدافع و تنازع و غلبه قوی بر ضعیف

واضحلال او بامر چیز دیگر نیست و بالخصوص صلحا و اخبار در هر ملت
و هر دوره که نوعا متهور اهل باطل بوده و میباشند و قل ما یتفق
دوره که برخلاف آن حق بر باطل غلبه کند از هر اینها گذشته مغلوبیت تمام
اهل بیت رسالت الی آخر هم باینکه از هر جهت من العلم والعمل اهلیت تمام
المرجعیة فی تمام الامور برای آنها بود و احدی بهیچ وجه حق تقدم و ترجیح
بر آنها نداشت با وجود این در هر دوره متهور اعدا و خور که بطلان محض
و فساد صرف چیز دیگر نبودند شدند بکل المقهوریه و تمام الاضحلال
و المغلوبیه پس اگر در هر دوره نباشد که موجب تدارك و جبران این امور
شود بر خالق این عالم فانه که غیر از شور و شر و ظلم و عدوان چیز دیگری در
او نیست مع ما ثبت فیہ تعالی من کل الحکمة و تمام العدل و فوق التمام قبیح
لازم آید و در حقیقت او که این عالم بسبب اولت باعث این ظلم و عدوان شد
تعالی عن ذلک علواً کبیراً جهت ثانیه پس از آنکه ثابت شد که حقیقت
انسان بما هو الانسان جوهر مجرد شریف عالی است که نسخ این عالم جسمها
نیست و کمال و فقر و سعادت و شقاوت او با امور غیر جسمانی است
در این عالم بما هو هذ العالم الجسمانی بدو سه صورت فکیر و پسند و
مرغیب این عالم و ویرانی آن عالمی است با شدای و الطف که موقع بلوغ

نفس بوده باشد برای کمالات مرجوه از او و گرنه خلقت این جوهر مجرد
 عبث و هدر خواهد شد چنانچه واضح است پس از ذکر این دو وجه
 برای اثبات عالم دیگر گفته شود که مخالف در آن دو طایفه میباشد
 یک قائلین بتناسخ دیگر مادیین مادی گویند پس از انهدام بدن
 چون حیوة قوی بایش نیست که قائم است باین بدن پس بیکل معدوم
 خواهد شد تناسخی گویند پس از انفصال تلاشی این بدن روح از این
 منقطع شده بدن دیگر متعلق خواهد شد و تکلم در فساد هر دو
 قول تارة از روی عقل است بدانیکه گفته شد و آخری از طریق عقل است
 اما در مادی از طرف عقل بدان نحو است که اثبات شد که نفس مابالذات
 حیوة ولو ازم او است که در این بدن عنصری بالعرض حاصل است و ^{موت}
 عبارت است از قطع تعلق و از بدن و قیام او بنفس خور و اما در
 تناسخی حکم عقل قطع نظر از طریق ضروری شرع فتقول تناسخ گویند که
 از بدن میت منقطع که شد تعلق گیرد ببدن دیگر مثلاً بنطفه که
 در رحم حیوان واقع شد و روی آن بطرف حیوانیت متحرک است و بتو
 آن بطرف نباتیت متحرک شود و اگر که روح ببدن انسان تعلق گرفت
 لکنش گویند و اگر که بدن حیوان متعلق شد مکن و اگر ببدن نبات

شد فسخ و اگر بیدار جمادے سرخ نامند و این قول فاسد است چرا
 که هر نفسی که در هر بدن تکوین شود در حقیقت عبارت باشد از قوه حیوانی
 که منطبق با اعتدال مزاج او است و از روی اقتضای آن اعتدال طبیع که
 در اولت حاصل شود و بمعونه آن قوه تدریجاً آن بدن تصاعد کند
 و از مرتبه نازل به مرتبه صاعد حرکت و آن قوه هم بحسب اقتضای آن مرتبه تصاعد
 و ترقی کند پس اولاً قوه منوریت که حقیق منوی دارد بموجب آن حقیق
 تصاعد کند و بمنزل فوق که حلقه باشد قدم گذارد و هکذا بمنزل بمنزل
 حرکت کند و بحسب هر منزل فوقی چنانچه جسم تصاعد کند آن قوه هم
 ترقی کند و مقام فوقی که اکمل از مقام قبل از اولت دارد شود تا آنکه
 مرتبه انسانی برسد بان حد هم که او لا رسید باز به مرتبه کمال انسانیته قائم
 ترقی کند و پس از آنکه بان حد رسید هر گاه بے اعتدال در ترکیب بدن
 حاصل شد چه بواسطه قاسر خارجی یا از روی نقصان طبیع پس بدین
 واسطه از صلاحیت تعلق روح بان بدن میافتد و از بدن منقطع خواهد
 شد و دیگر محال باشد که بیدار دیگرى که مباین است با بدن اولی
 خود تعلق گیرد چرا که قوه حیوانی در هر بدن که تکوین شود و او را از
 منزلی بمنزله تصاعد دهد و خود او هم بحسب هر منزل ترقی کند
 و اما

۱۰
و اما نفس که حد تمام پیدا کرده و بمعونه بدن دیگر قبلاً در جانی کرده
محال باشد که ببدن دیگر که اقتضا اعتدال مزاجی آن قوه حیوة ضعیف
باشد مثلاً تعلق گیرد البته هر بدن بحسب انچه اقتضا طبیع و منسلب مزاج خاص
او باشد قوه حیوة در او تکوین شود و او را تصاعد دهد و بعبارت دیگر
در مبدأ حرکت هر موجودی چه ماده نبات یا جماد یا حیوان یا انسان بوده باشد
بحسب اعتدال خاص که در طبیعت او است قوه حیوة هیولانی مناسب
در او تکوین شود و متمنع است که قوه حیوة فوقی یا حیوة دونی بدون
منسلبت طبیع با و تعلق گیرد چرا که ملاک تعلق روح حیثیت اقتضا طبیع
مزاج خاص هر بدن است و الا لازم آید که بدون ملاک یا با وجود ملاک
عدم نه صرف عدل ملاک مترتب شود و امتناع ظاهر و ملخص آنکه
قوه حیوانی که یکد از کمال پیدا کرد بموجب ترکیب که بآبدن اولیه خود
داشت محال باشد که ثانیاً حیوة هیولانی شود برای بدن دیگر که در میان
بدن ریج از منازل هیولانیه بمنازل فعلیه ترقی کند آن قلت در اینجا
که بعضی از مردم در آخرت بصورت سگ یا سایر حیوانات در آیند
و هل هذا الا التناسخ و تعلق روح انسان ببدن کلب مثلاً قلت

مراد این باشد که چون يوم قیامت یو ظهور در سرانجامت پس هر یک از مردم
 که بخلاق هر حیوان متعلق شده و بسوء اکتساب خود در دنیا متعلق بحقیقت
 هر حیوان شده بصورت باطن خود که حقیقت آن حیوان است جلوه و ظهور کند
 و این مطلب عبارت است از ظهور نفس و تجلی آن بحسب ملکاتی که در او تجو
 پیدا کرده اند این که نفس بدن مباین دیگر از حیوانات مثل بدن سگ
 و امثال آن تعلق گیر چنانچه آن سنخ هم که در اعم سابقه شد در مقام عقوبت
 آنها که بصورت قرده و امثال آن شده اند نه از قبیل انفصال روح آنهاست
 از بدن انسانیه آنها و تعلق بدن قرده تا آنکه از قبیل تناسخ محال بوده باشد
 بلکه باراده الهیه حقیقت آنها که متحقق شدن بودند بحقیقت قریه ظهور کرد
 و جسد آنها که اولاً جسد انشأ بود بر طبق ظهور حقیقت آنها متبدل بجسد
 قرده شد لا اند خرج من البدن لا اولی الا کثا و دخل فی البدن الثانی
 القرده حتی یلزم المحال کما هو ظاهر چنانچه تعلق نفس بعد از قطع
 عن البدن ثانیاً بهمین بدن در يوم قیمة نه از قبیل تناسخ محال باشد
 بتوهم اینکه اگر محال باشد که نفس بعد از قطع عن البدن ثانیاً
 ببدنی متعلق شود فرقی در آن نکند مابین بدن مباین دیگر که بیک

از اول بان ارتباط و اتصالند داشته باشد یا بدینکه اولاً در در دنیا بان
 متصل بوده چرا که پس از آنکه از ان انقطاع یافت و بیک از ان منغل شد و باین
 تعلق گرفتن ببدن با و از قبیل تعلق گرفتن ببدن اجنبی دیگر نیست و
 ملائک استحال در هر دو بر نحو واحد ثابت است الجواب نفس که از بدن
 دنیوی منقطع شد نه چنان است که بیک علقه او از ان منقطع شود بلکه
 يك اندازه خاص ارتباط بینهما بر جا است مثل حالت خواب که نفس از
 بدن يك اندازه منصرف شود و يك اندازه ربط او محفوظ است که ثانیاً
 با و عود کند و تمام ارتباط مثل اول حاصل شود که حالت بیداری
 عبارت از ان باشد که آن حالت موت نه چنان باشد که انقطاع کلی بین
 نفس و بدن حاصل شود بلکه علقه محفوظ است و جذب و انجذاب ^{طبیعی}
 بینهما حاصل تا در یوم قیمه که یوم جمع است تمام انجذاب بحسب اقتضا
 ان عالم ثانیاً بینهما حاصل شود و از ان خواب بزرگ بیدار شود
 تدبیر معلوم شد که نفس ما بالذات حیوة و حس و شعور و اختیار ^{درست}
 و حاصلش آنکه حیثیت ذاتیه حیوة است که لازمیش آنکه بخور متقوم باشد
 نه بعضی چیز دیگر که عبارة آخری است از جوهریه ان بعد ذلك نقول
 هر چه که نفس است و از عوارض است بما هو هولا بما هو متعلق

بالجسم لا بد انقطاعه عن البدن با او خواهد بود و از او منقطع
 نخواهد شد پس هم در اراکات و علوم و حب و بغض او بهر چه متعلق
 باشد از نفس بعد الموت منفک نخواهد شد بلکه بد و متصل خواهد
 بود بعبارة اخرى خورق و آنچه ملائک خوریت تو است از بین نمی رود
 فقط از این بدن منحل میشود با اینکه تمام حیثیت خوریت او باقی
 است مثل اینکه کسی از مکانی بمکانی دیگر برود پس همه عوارض خوریت
 او محفوظ است من در اراکات و علوم و حالات النفسانیة من کبره و تواضع
 و عجب و نفسه و حبه و نفسه و غیره و بغضه لکل شیء بغضه و امثال ذلك
 لوضوح ان کل ذلك ليس من عوارض الجسم بما هو الجسم بل من الامور
 النفسانية الراجعة الى النفس و الاجنبية عن البدن فبقائه و فنائه ببقاء
 النفس و فنائها لا الجسم كما هو واضح بنا براین کسی که معتقد است بمبدئ
 واجب و از روی آیات افاقیه و انفسیه یا فوق اینها مدبر او شده و در
 نفس خود یافته که همه موجودات منتهی شود بقیوم و اچیر که قیوم است بر
 کل و ملو و او متقوم و مستمسک است با و البته بالاین عقیده و شهود
 نفس خور بدن نشاء خواهد رفت و این در اراکات و انجا قوت خواهد

گفت چرا که توجیه باره که بملاک احتجاب نفسیت بکلی از بین می رود و
 هر چه می بیند هر چه در از باره خواهد بود و ملاک احتجاب که از بین
 رفت ملاک شهود خواهد آمد و دانستن بدیدن متبدل خواهد
 شد و آنکس که در این عالم خدا را بخدائی میدانند آنجا که رفت و را
 بخدائی می بیند و کاندین حاضریت و فناء ذاتی ممکنات را بد و انتها
 و بقاء آنها را ببقاء الله بحسب نفس خود شهود می کند و از اینجا مقام
 آن فقره که در زیارت اهل قبور است کیف وجدتم قول لا اله الا الله
بخونی معلوم شد که چگونه موت و جدان قول لا اله الا الله
میباشد یعنی این کلمه مبارکه بحقیقتها شهود خواهد شد و الو
او که عبارة آخری است از قیومیت او بر کل و اندک و اضمحلال
انیت و جود آنها در جنب او بمقام شهود خواهد رسید و از
اینجا است که در لسان کتاب و سنه از موت بیقین تعبیر شده و محبت
اعتقاد او نبوت و امانت و تفاسیل عقاید دینیه که دانستن آنها
بدیدن تبدیل خواهد شد و حب بمبدء و خلفاء او که لازمه
اعتقاد تأمات با آنها از او منفک نخواهد شد و هر چه در ملاک
بوجود مبدء واجب و خلفاء او و حبش با آنها در این ذمرا قوه

باشد و در آن نشاء زیاد ترقق خواهد گرفت و هر مرتبه
 از علم یا حب بانها که داشته باشد آن مرتبه بحسب خود در آن دار
 قوه خواهد گرفت قویا کان ام ضعیفا و حجاب مابین او و مبدء
 واجب و خلفای او مرتفع خواهد شد برعکس اگر ادراک وجود
 واجب و کذا خلفای او را در این دار نکرده باشد یا در ادراک
 خلاف آنها را یکی از آنها محجوب و محجی خواهد بود چنانچه در قرآن
 شریف طلت کل انهم يومئذ عن ربهم لمحجبون و هر چه جهل او در
 این داری این امور اوقوے و اشد شد احتجاب او در آن دار اوقوے
 و اشد خواهد بود و این احتجاب و بعد ملاک انواع عذاب و نکا
 لیت کل بحسب چه را که وجود مبدء واجب و کذا خلفا او در طول او
 اصل الرحمة و ملاک روح و راحتند پس قرب بانها و عدل الحبیث
 و بینهم در حقیقت قرب بروح و رحمت و وصل بانها خواهد بود
 و هم چنین هر ملکه خبیثه که با او باشد مثل ملکه شر و فساد و حب
 بظلم و جور یا بغض عدل و احسان در آن دار قوه گیرد در این
 دار از امور باطنیه قلبیه است اما در آن دار که عالم ظهور نفوس است
 بهر کیفی که در این دار بد و متکلیف شد البته ظاهراً و باطنی خواهد شد

وَحَسْرَتِ انْ نَشَاءَ خَوَاهِدْ كَرِيدِ نَدِخِ قَلْبِي وَمِنْ شَاءَ اَثَارِ خَارِجِيهِ خَوَاهِدْ
كَرِيدِ وَچونكه نفس چنانكه دانسته شد حقیقت او حقیقت ظلم و وجه
الى الرب بلیت پس هر چه که ملائم مقام وجوب بلیت در مقام ظلمت نیز
ملائم نفس بلیت و هر چه منافرت منافرت پس ملکه ظلم وجود و حب اولیا
جور و ظلم و امثال آنها از منافرات الهیه که در این دار تحصیل کرده
در نهایت منافرت و مجانبیت با حیثیت کونیة حقیقت نفس خود که فوق
ان منافرتی تصور نشود و این گذشته از عقوبات خارجی که میان
تفصیل آنها در شرح مقدم است نهایت عذاب و نکال بر او
مترتب خواهد شد از این مطلب هم نبایست غفلت نمود که پس از
آنکه معلوم شد که حیثیت ذاتیه نفس حیثیت حیوة و مجرد قائم بلیت نه
ببدن و موت و انقطاع و انزال اوست از بدن چون ارحال از
از جای بجای دیگر میسر میسر میسر و انال است که در
انقطاع نفس از بدن برای او الم و شدت و وحشت بلیت که فوق ان
تعقل نشود چرا که گذشته از اینکه من الابد انشاء نفس از بدن است
عمر بمان متعلق بلیت و هر چه استیفاء کرده و استغاده هر از طرف بدن
است بلکه در حقیقت بایست متعلق بلیت بخویکه الم او الم بدن و هر

راحت بدن است حال که وقت موت رسید بایست یکجا از او برید
 و منفصل شود و فی هذا وحشت و الم لا یعقل فوقها و رفع این وحشت
 و جلوگیری از آن که در وقت موت عارض نشود بغیر از این نیست که نفس
 در حال حیات خورده خورده بهر کمال که راجع است بنفس بپاوه و هو
 قطع النظر عن تعلقه بالبدن البشیر و در مقام تحصیل آن بگوید
 و از اضداد و منافرات آنها کناره گیرد و از خورد و ور نماید و لازمه اش
 این شود که از بدن و آنچه راجع است بعقله بدنی منقطع شود و قبل از
 آنکه از بدن انقطاع بگیرد از حجاب و آنچه که از ناحیه اوست یکجا منقطع
 خواهد شد و اینست معنای **موت** و آن **موت** و او برای این مطلب مترتب شود
 آنکه وقت مردن برای او وحشته پیدا نشود بلکه اگر در این باب سخن
 و تراوله داشته باشد کمال شوق با انقطاع از این بدن برای او حاصل خواهد
 شد چرا که تعلق باین بدن مانع است که از کمالات نفسیه صرفه بهره
 تمام ببرد و بهره تمام بودن در وقت موت که نفس بخورد بدن و نفا
 شود و کمالات نفسیه او که بحسب این دایره باطنی است نه ظاهری ظهور
 خارج پیدا کند و بحقیقته خارجیه آن دار متحقق شود و بعث انبیا
 برای همین است که بمردم تعلیم کنند و بپراکند مواظبت آنها موجب
 شود

قبل



بنیاد محقق طباطبائی

که موت

که موت عروسی او میباشد نذر عزا اَعَانَنَا الرَّحْمَنُ عِنْدَ الشُّوقِ
حَتَّى نَحْسِبَ الْمَوْتَ حُبَّ الشُّوقِ سلمه دیگر هم در اینجا ملت که بایست متد
 شد اول آنکه پس از آنکه معلوم شد که خوریت شخص و آنچه ملاک خوریت
 اولت بموت فانی نمیشود بلکه از این بدن چشم میپوشد و عزالت میگیرد
 امر دیگر هم که بران مترقی ملت معلوم میشود و آن است که عالم دیگر که پس از مو
 بر نفس حاصل است نه است که عالمی باشد که منعزلت از این عالم و در عرض
 اولت بلکه در طول این عالم ملت و در حقیقت باطن این دار ملت و بمنزله
 قشر و لب ملت و این بدن پوره و حجابی ملت که روی آنرا گرفته و پوشیده است
 که بر روی مغز احاطه نموده و موت عبارتست از القاء آن حجاب پس
 اینکه گفته میشود از موت این نشاء بان نشاء رفتن ملت چون از مکانی
 بمکانی در قبال نیست که نفس معدوم نشود بموت بلکه جای خور را
 عوض میکند لکن نه باین معنی که از جای بیجائی میرود بلکه بجای خور
 و موطن نفسیه خور با ملت فقط از روی خور بر میدارند و حجاب را
 میاندازد حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشاد می که از این
 چهره پوره برفکنم و پس از آنکه پوره از روی خور برداشت تمام تقوید
 به پوره راه میروند مشاهده میکند و بانها مخلوط میشود اگر چه
 مرتبه آنها باشد بر عکس قبل از آنکه القاء حجاب کند چونکه احاطه

جزئیة ان از روی این حجاب و بتوسط او ملت پس احساسات جزئی
 او از عالم جسمانی که عالم این حجاب ملت بیرون نرود و بحر کسانیکه
 محتجبند باین حجاب ندینند و نیابد اما نفوسیکه از این حجاب بیرون
 آمدند ما را که در این حجابیم دیدار و تجویب مشاهده میکنند و ما
 چونکه احساسات مان از روی این حجاب است انهارا نمیدینیم
 بلکه احساسات ما مخصوص ملت بلکه کسانیکه در تحت این حجابند امری
 پس از آنکه معلوم شد که بقا و نفس بعد الموت مترتب ملت بر آن اینک عو
 نفس بماهو النفس که ادراکات و ملکات و حب و بغض و امثال انها باشد
 ببقا و نفس باقی ملت و آنچه فانی شود را مورد و عوارض ملت که راجع ملت بحجم
 بماهو الجسم این مطلب معلوم خواهد شد که هر چه از شئون نشاط نفس
 و انبساط و ابتهاج ملت البته بعد الموت محفوظ و لوازم آن باقی و برقرار است
 که نفس راجع ملت بحجم بماهو الجسم دخلی ندارد و عندا رنی التامل مع لطف
 قریح معلوم ملت که رغبت بجماع و التذات حاصله از انات که برای زکو
 و کذا العکس از لوازم نشاط نفس ملت که اقتضا التذات کند و الاجسم
 بماهو الجسم با این نشاط که از روی این حرکات خاصه تولید شود
 منطبق نیست بلکه نفس ملت که او را نشاط خاص باین تمتعات و ارا
 میکند و اگر چه بتوسط عضلات جسم بتیج نشاط خور میرسد لکن

این ندر از بابت آن است که این نشاط و اقتضاءات آن جسمانی باشد بلکه
بلکه نفسانی است لکن چونکه نفس طریقی برای احراز اقتضاءات خود غیر از این بدن
ندارد لذا آن آلات را در این مقام بکار میرد و پس از آنکه آلات و ادوات بدن
و عضلات جسمانی از او مقطوع شدند نه این باشد که این نشاط و اقتضاءات
که راجع است بنفس و ماهو النفس از او منقطع شود بلکه محفوظ است و در
مقام ظهور و بروز آن در نفس بان صورت بروز خیره و اعضاء و جوارح
آن که مطابق است با جوارح بدن دنیوی عنصری یا حوریه خود که زوجه ی
زخیه او است در مقام اعمال اقتضاءات آن نشاط مثل اینکه بازو و
دنیوی خود بود و باید چنانچه صریح کتاب و سنت است و همچنین است کل
و شرب چرا که انهم نیز معلول نشاط نفس است و از این جهت است که
شهوت و شره نفس در کسانی که غالب است پیوسته آنها را و امیدوار
بتقلات و در و ام تقه بواسطه اغذیه و اشربه مختلفه و لو اینکه الم
جوعی در بین نباشد که بخورند و او را دفع نمایند و ملخص آنکه اکل و شرب
هم التذات نفس است که در این دار از طرف بدن عنصری و عضلات
بدن بما کولات و مشروبات این دار و در عالم بروز از طرف بدن
بروزی و عضلات آن بما کول و مشروب آن دار بهره و نصیب خود خوا
رسید امریم از معرفت نفس باین حد که گفته شد شبه چیز دیگر

بنحوی معلوم شود اول آنکه پس از آنکه دانسته شد که ما بالذات حیوانیت
 لابد باید دانسته شود ما للذات حیوان نیست پس بدن اتر حیوانیت
 نه لذات بلکه حیوانیتش که ذاتی او است للغير خواهد بود والا اگر که
 لذات بود بایست زاید و ناقص و قوی و ضعیف نشود بلکه
 همیشه بر و تیره واحد باشد و حال آنکه در اول امر ضعیف است و
 کم قوی میگردد تا بحسب خود رتبه کمال میرسد و دوباره تنزل میکند و
 تعلق او ببدن ضعیف میشود پس از اینجا دانسته شود گذشته از جهات
 دیگر که حیوانیت حیوان که در آن ذاتی است ظلی است نه نفسی که عبارت از
 آخر محلت از این که للذات نیست بلکه للغير است و ظل او است و می
 آنکه پس از آنکه دانسته شد که حیوان او که عین وجود او است ظلی است
 پس لوازم اخلاق و تفاسیل آنرا از روی ظلیت و لوازم آن میتوان
 ادراک کرد و پس از آنکه حقیقت مراد فی الجمله دانسته شد که اخلاق
 این نفس است از بدن و قیام بخورد بدن و ربط ببدن عنصری پس خوب
 که اخلاق نفس را که متربط است بوظلیت او بنحوی معلوم داشت فنقول
 بد و نحو میتوان در این باب تکلیف کرد بنحوی اول آنکه پس از آنکه حیوان
 او ظلی شد لابد همه کمالات او که فرع وجود و حیوانیت او است ظلی خواهد

بود و از خود چیزی نخواهد داشت هر چه دارد از ان غیر ملت که اصل
 و ذی ظل اولست و نه فقط او بلکه همه عالم بالغیر و وجودش ظل ملت و
 پس زانکه همه عالم را بالغیر دانست و الا لازمه ان انست که بغیر او امید
 نباشد چرا که بغیر او از خود چیزی ندارد که بد و امید و ارشود بلکه چشم
 داشت و فقط بایست بمبد خود که اصل همه ملت و همه از او و در تحت
 قدرت او است بود و باشد و این ملت ملائک توکل با و و انقطاع از غیر او
 که از فروع ان ذم سئوال از غیر و چشم داشت از غیر ملت و نیز از فروع ان
 رضا و تسلیم است بداره او چرا که در قبال او نفسیه ندارد تا بالا استقلال
 حقی بر او داشته باشد بلکه ظل و غیره محض است هر چه کم یا زیار با و دهد
 بفضل خود دارد پس چون چرا و اشتیاق و نارضایتی نسبت با و ندارد
 و نیز از فروع ان تمام المحب با و است چرا که اصل او است و همه حیثیات
 بد و و با و ملت پس لابد حنین قلبش بد و و بطرف او بود و حبش با و
 بیش از حبش بخودش باشد چرا که اصل وجود و همه حیثیات تحقش با و
 پس از خودش بخودش اولی خواهد بود هذا کله من حیث نظر الی
 الخلق پس چون همه را از او دارند پس نسبت با آنها عناد و بغض نکند
 مگر آنچه را جمع بمبد باشد که الله با آنها معاد الله کند و نیز در چیزی که

قابل ایشار بانها باشد چون مال و هر چه مثل مثل آنها باشد بخل نورز
 بلکه بر خود ترجیح دهد و هذنا هو للملک فی حسن المولات اولاً و ثانياً
 حسن الاشار و الترجیح علی نفسه ثانياً و نیز بدانها ظلم نکنند و این سه مطلب
 بر یل دیگر بحسب مراتب کمال در طول همنند اول که از همدارون و آد
 ظلم نکردن است دوم که بالاتر از ان است عناد قلبی با آنها نکردن پس
 ظلم نکردن که سهل است بایست در دل با آنها عناد نداشته باشند مگر
 هر جا که برای خدا باشد فوق این آنکه هر چه در است با آنها مولات کند
 فوق آن آنکه آنها را بر خود ترجیح دهد فوق آن آنکه هر گاه ظلمی از آنها
 بد و رسد بخدا و اگذار و مجازات را بد و توکیل کند فوق آن آنکه لگو
 مخلوقا له تعالی از او بکن در مکر اینکه فی الله و بغض فی الله خلاف انوار
 اقتضا کند هذا کله من حیث نظر الی الخلق و اما من حیث نظر
 الی نفس پس بایست تمام هم او متوجه باشد بمراعات حقوق مولویت
 او و مراقبت حضور و پاس محضر او که خلاصه اش این شود که تمام حرکات
 و سکانات او بر طبق عبادیت و محاظ مولویت مبدع خود بوده
 باشد که از جمله اش آنکه دائماً از اگر باشد و خود را بین یدیه حاکم
 بدینند و آنرا از او غفلت نکنند و نیز بایست تمام قوائی که در
 وجود

وجود اولت از قوه شهویه چه اکل چه شرب چه نوم چه لباس چه مسکن
 همه را بقدر حاجت که خال از افراط و تفریط است بکار برد که حاصلش
 این شود که آنچه اقتضا بطبیعه هر یک از این قوی است بحسب احتیاج طبیعی
 آن لازماً تا تعدی کرده باشد و لاناقصاتا بحسب احتیاج طبیعی ظلم کرده باشد
 بانهما برساند و بتقریب آخر این قوی را خدا داره پس بایست ملاحظه کرد که
 حد طبیعی آنها بدون افراط و تفریط چه باشد بدان نحو با آنها رفتار کنند
 چرا که هر اقتضای طبیعی در هر یک داره او و مقتضای اراده او اولت پس تعدی
 در هر یک بالافراط او والتفریط خلاف اقتضای داره او که از روی اراده او اولت
 خواهد شد نحو رویم نفس مثل همه چیز صحیح در رویم مرض اما صحت نفس آن
 باشد که مشتمل شود بر آنچه اقتضا طبیعت او اولت من دون وجود منافیه
 مخالف مقتضاه و اما امراض نفس امور است که منافیه و مضاد است با آنچه مقتضا
 صبیح نفس است فی ذاته و تعیین مضادین منافات و مضاد است موقوف است
 باینکه حیثه نفس عا هو نفس و اقتضایات نفسیه آن معلوم شود تا
 از روی آن آنچه منافیه است ^{است} اولت دانسته شود ^{است} فهمنا امر آن اول تعیین
 آنچه اقتضا وجود نفس است فی نفس رویم تعیین منافات آن که امراض
 نفس است و پس از آنکه از این دو جهت فراغت حاصل شد بایست

ملاحظه کرد که اذا كانت النفس خالية عن الامراض فلا يلفي حجر ذلك
 في بلوغه الى حد كماله وصوره الى منتهى الكمال الذى يمكن ان تصل
 اليه بلکه بايست او راجح خاصه که ملائم اقتضا اولت تربيت کرد و
 تصاعد دار تا مجد کمال خور که مرجوا اولت بوسد فيحصل من
 كل ذلك ان علم الاخلاق مشتمل على مقامات ثلث مقام معرفته صحة
 النفس وما تقتضيه في نفسها ومقام معرفته امراض النفس التي تنك
 مقتضاها والاشم علاجها وما هو الملا في رفعها ثانيا ومقام
 معرفته ميزان تربيت النفس الخلاء عن الامراض حتى يتروى عليه
 صعودها الى غايته الكمال المرجو منه حتى يتروى عليه الاثار المشرقة
 منه اذا بلغ الى حد كمالها اما الكلام في الاول فنقول هر چیزی
 از اول امر خور هر کمالی در ان تخیر شده که بطرف ان تصاعد کند
 و بد و بوسد لا بد جهت جذب و انجذاب طبیعی بطرف ان دارد
 وبالطبیعه انرا می طلبد و بجانب ان متوجه است من غیر ارتهاب
 وبعد تلك الکبری بايست دید جذب و انجذاب طبیعی من اول
 الامر در نفس انشاچه باشد هر چه که متعلق جذب و انجذاب^{طبیعی}
 او شد البته خبیثه توجیه بان و بلوغ بطرف ان مقتضا^{طبیعی}

او خواهد بود فنقول لا اشكال که نفس انسان بما هو انسان
 جهت جذب و انجذابان طرف تجرد و قطع علائق و استقامت اضیاف
 این نشاء و ازادگی انها ملت و شوق بعالم روحانی و انزجار از علائق
 جسمانی ملت و نکته آن است که نفس چنانچه دانسته شد حیثیت آن
 حیثیت ظلیت و بمنزله شعاع اولت پس بطرف اصل خود که عالم فوق است
 خین و این خواهد داشت و اگر چه نسبت بشهوت و غضب نیز
 جذب و انجذاب دارد لکن این جهت مشترک ملت مابین او و حیوانات
 نه اینکه از او بما هو انسان بوده باشد پس از لوازم جهت جنس اولت
 که مقدمه کمال نوعی اولت پس بایست مراعات انها را بقدر مقتدر
 کمال نوعی قرار داد نه اینکه تمام توجه بطرف انها نمود که در انها
 محض شور و جهت نوعی او بیکل فایده گردد و نفس انسان بما هو انسان
 ضایع شور و از بین برود و انسان حیوان گردد پس معلوم شد
 که مقتضا نفس انسان ضایع شور قطع تعلق است از
 علائق جسمانی و توجه بعالم روحانی و اتصال با اتصال با انها و این ملت
 اقتضا حیثیت طبیعی آن که بالاخره منتهی شور بانقطاع از مملو

و از اینجا معلوم شد که امراض نفس و منافرات ان تعلقات باشد
 که مضار ملت با تعلق روحانی چون تعلقات شهوی و غضبی
 و هر چه بود که در بجهت ارباری از مبدء اصل جلّت عظمته حقانکه
 حیثه خاصه ان که در حیوان نیست که ادراک کلیت بوده باشد اگر انرا
 اعمال کند در معرفت هر چیز بما هو ایتله و معرف له که خلاصه
 ان حیثیت جهات فقر و احتیاج انها ملت بمبدء اصله در این صورت
 ملائم و منسلب جهت اقتضا طبعی نفس و روحانیت اولت و ملائک
 تا که وقوع ان خواهد کرد و اما اگر اعمال کند در معرفت اشیا
 لا من هذه الجهة بل من جهة لا يرجع الى ذلك فلا يكون ملائما
 لمقتضى طبيعة النفس و حرکت الی طرف مبدء بل حرکت اربار یا بالنسبة
 الیه مگر که اصل ادراک اگر چه از حیث وجهه الی الحق نیست فی نفس و
 ذات لکن غرض از ادراک چیزی باشد که راجع الی الحق ملت در این صورت
 حرکت ارباری نباشد بلکه بواسطه غایت و غرض الی الحق رجوع را
 و حرکت اقبال الیه شود و كذلك اعمال قوه شهویه و غضبیه بایست
 بجهت اقبال الی بود که در ارباری و لازمه این انکه مطلوب بنفسه
 نباشد بلکه فقط محض احتیاج بان در حفظ بدن که ملائک حفظ
 نفس ملت

نفس است بوده باشد و لازم این آنکه در هر يك بنحو اعتدال رفتار شود نه افراط
 و نه قریط چرا که مقدار حاجت همین است و طرفین اعتدالی هر يك از جهت
 مضرت و كذلك اعمال قوی غضبیه بایست در مقامی باشد که با و بر گردد و
 اقتضا شود در این صورت که بدین و بیتره حرکت کند نفس در جهت الهیه
 محض شود و ما بالقوه ان از این بابت ما بالفعل گردد و لازم این مقام
 آنکه حب و بغض او در هر مورد برای خدا شود و رضا و تسلیم صرف گردد
 و اراده او در هر چیز از روی اراده خدا باشد و از خود اراده که برخلاف
 اراده او باشد نخواهد داشت و این مقام است که از ان بقاء و تغییر شود
 و خوب است که مفصل تر از این در این مقام برائیم که قوه که در نفس است
 از قوه مدرکه و قوه شهوید و قوه غضبیه چگونه بایست در هر يك اعمال
 شود که موجب حدوث مرض در نفس نشود بلکه باعث صحت او باشد
 چرا که اعمال هر يك از این قوی بد و نحو است قاطره نجوی میشود که منافی
 مقتضا طبیع نفس است لهذا موجب فساد و نقض جهت طبیع او خواهد
 شد و آخره نجوی است که ملائم نفس است و موجب قوه ما بالطبیعه او
 خواهد شد پس در او صحت بیاورد نه مرض نبایست این لازم است

که مفصلاً هر دو قسم از این احوالات از یک دیگر تمیز داده شود تا صفیات ملاک
 صحت و ملاک مرض هر یک معلوم شود فنقول بعون مندرتبارك و تعالی
 و قوتی اما قوتی نظریه که عبارت از حرکت از قوتی مدركه ناطقه پس اگر احوال
 شود در کشف امور بیکه انکشاف آنها برای نفس ملائم است با جهت طبیعی
 نفس پس موجب صحت نفس خواهد شد و اگر انکشاف ملائم نفس نیست
 چه اینکه مضاد باشد یا اینکه اگر چه مضاد ندارد لکن ملائم هم نیست و از
 این جهت حرکت بطرف آنها حرکت اقبال نخواهد بود پس بدین واسطه
 ادباری پیشور و مضرت پس بایست امور بیکه انکشاف آنها برای نفس
 مفید است از غیر آنها تمیز دارد و در این باب بایست بجهت طبیعی فطری
 نفس کرد تا معلوم شود فنقول گفته شد که نفس بالفطرة الاولیه از
 تعلقات این نشاء و اضافات فانیه معرض و توجه و جذب و انجذاب
 او بطرف عالم بقا و است که در ثور و فنائی برای ان نباشد پس این مطلب
 اقتضا کند که در صد معرفت ان عالم اجمالاً اولاً و تفصلاً ثانیاً و
 اید تا مرجع و عاب خود را بخوبی زیاده بر فطری اجمالی تمیز دهد و
 اقتضا او بطرفش متوجه شود پس هر چه حجاب جهل و اختفاء از شعور

بافنس



بنیاد محقق طباطبائی

ان عالم مرتفع شود و پرده از روی او برداشته شود بهمان اندازه
 نفس با و نزدیک خواهد شد پس هر چه مشهور او شود که ان
 عالم کمال و خبر محض و خالی از هر گونه نقص و معدن هر خبر و مبدء
 هر گونه کمال و جمال است حنین و این او نسبت بد و زیاده شود
 و نفس را بطرف او حرکت دهد و ما سوای او را که نقص محض است
 از خود بریزد و بیندازد و بعبارة دیگر پس از آنکه در فطرت میباید
 توجه به عالم بقا را اندام و رفاقی و بادی تا مملی مییابد که مرجع همه
 امور فانی و اشیاء ناقصه مبدء کامل غیر فانی است که عالم او بازوال
 و فنا و نقص و شر بکلی منافی است پس باب مرجع خود را بخوبی بیاید
 پس هر چه در اشیاء تا ممل کند علی اختلاف اقسامها بخوبی که او را
 دلالت کند بدان مبدء و شهودش را نسبت با و زیاده کند و با
 نفس مفید است و از این است که در کتاب و سنت تدبیر آیات
 افاق و انفس را تحریر کرده و هر چه زیاده باشد به تزلزلت و پس از آنکه
 کل الخیر و کل الکمال بودن او را یافت در نفس خود مییابد که البته شدت
 عطوفت و مهربانی و لطافت او که مقتضای کل الخیر بودن او است بعد از او

از عطاها می‌کند که از او نسبت بخود و سایرین مشاهده می‌کند بخود
 می‌فهمد که کمال لطف و مهربانی نسبت بمخلوق خود دارد و بعد او
 اقتضا هر صانع است محبت نسبت بمخلوق خود در هر صورت
 لطف تمام او آباد دارد که انسان را مهمل بگذارد و برای او معلم
 کامل که حاوی شرایط تعلیم تمام باشد نفرستد که میزان تربیت
 بانها تعلیم کند و نفوس آنها را از مقام نقص بسر حد کمال برساند
 و پس قطع باین مطلب در مقام معرفت اوصاف ان معلم بگوید و بعد
 خود را نسبت با او بفهمد پس از ان در مقام تعیین ان بگوید و بعد از
 تعیین در مقام معرفت قانون تربیت او بگوید که وضیفه عملی است که از
 جانب مبدء اصل آورده و از انجام معلوم شد که علمی که رفع حجاب از ان
 موجب تصاعد نفس شود بدان عالمی که جذب و انجذاب نسبت با او دارد
 علم پید و صفات او ثم علم بخلفاء او و علم بقانون تربیت او و هر علمی
 هم که مقدم حصول این علوم است لازم است ولو که فی نفسه رفع
 حجاب ان برای نفس ثمری نداشته باشد لکن من جهة المقدمه
 لابد منه است و ما سوی ذلك فان لم یکن ادبار یا محضاً فی نفسه
 فهو مع ذلك فضول و لا تكون الحركة الیه حرکت اقبالیه بالنسبة الی
 ما لا بد

ما لا يبدل للنفس من التوجه اليه فيكون لذلك مضر او مفسد لكن از
 اين مطالب نبايست غفلت كرد كه اين علم بدین و تیره اگر تحصیل
 شود ملاصعور نفس و رفع حجاب است مابین او و عالم بقادر خود
 حرکت علمی او ادباری نباشد و الاضافی با جهت علمی او خواهد
 شد و ان اثری که بایست بر رفع حجاب جهل مترتب شود که صعور
 بعالم فوق است نخواهد کردید و از اینجا است که میفرماید العلم
 يهتف بالهمل فان لجابده والا ارحل عنه که اقتضای رفع حجاب
 جهل و کشف علمی حرکت اقبال عمل است بطرف مکشوف پس اگر طبق
 ان حرکت که در صعور او زیاد شود و اگر برخلاف مقتضا و حرکت
 که در اثر صعور علمی او باطل شود و چون برخلاف ان حرکت کرده
 از جهل محض اسوء باشد چرا که جهت هتک و جرئت او علاوه باشد
 از جهل صرف سازج از این مطلب هم نبايست غفلت نمود که در حرکت
 اخلاق در باب اخلاق فاضله یکی از انها را علم گرفته اند بعد از
 مقام اثبات این مطلب یاد را خارج برآمد اند و حال آنکه واضح
 که ما بالقوه نفس انسانی علم بالقوه که تحصیل با الفعل شود و

واضح است که هر چه در هر چیز مابالقول شد البته مابالفعل شد نش
 کمال اولت پس فعلیت علم فعلیت کمال نفس است و بلوغ بلوغ اولت
 مرتبه کمال فعل که اصل شرف و غایت تصاعدا و است چنانچه واضح
 لکن اگر نفس انسان همین قوه تنها بود و قوه دیگری نداشت فعلیت
 هر علم برای او کمال و مابالفعل قوه او بود لکن چونکه قوه دیگری
 هم دارد که اقتضا حرکت بعالم بقا و است چنانچه دانسته شد پس
 جمع این دو قوه اقتضا کند که قوه حرکت را بطرف عالم بقا حرکت
 دهد و قوه علمی را باندازه بالفعل کند که معین آن حرکت او
 باشد نه باندازه که منافی و منافی باشد پس هر علمی و هر فعلیت
 علمی برای او کمال نباشد مطلقا و بعبارة آخر قوه علمی او بمنزله
 جناح است برای سیر او بطرف عالم بقا پس بایست او را باندازه
 اعمال کند که معین او بر آن حرکت باشد نه مضاد او و خلاصه
 آنکه نفس بایست متصاعدا الی عالم البقا باشد چنانچه مقتضا
 جذب و انجذاب طبیعی اولت و سایر قوای خور و رامن المدر که
 و الشهویة والغضبیة جناح این صعود قرار دهد و در مقام

حاجت بان صعود آنها را اعمال کند نه مطلقاً و در کتاب غرّه
 غراء استدلالات کند بر شرافت علم باینکه علم بهر چیز بحاطه است
 بحقیقت آن چرا که در نفس او حاصل و با او متحد شود پس در حقیقت
 بمنزله استیلاء و استعلاء و تملک او باشد و چون که نفس ضلال و جور
 نفس است حقارت و در مقام ظلمت از اطلال صفا او عاری نباشد که از
 جمله رفعت و علو است پس نفس بحسب خود رفعت بر هر چیزی را
 طالب است و ملائمت اوست که بعلم حاصل شود و یکمرتبه از آن پس از آن
 لذت برد و لذت فی نفس در باشد و فی اینکه توجه نفس تحصیل
 ملائمت نفسیه مادر امیکه بونکر در جهت حرکت بعالم بقا منافی باشد
 با این حرکت و از این جهت حجاب او باشد و ملائمت فساد و فقر او
 شورند کمال طبع چنانچه دانسته شد پس اگر که تحصیل علم او محض
 لذت نفسی باشد نه از جهت اینکه معرفت وجود عالم بقا که توجه
 نفس بطرف اولست ملائمت او قرب او بعالم بقا نباشد بلکه حجاب شود
 اگر بگوئی هر چه نفس احاطه بحقایق اشیا و پیدا کند سعادت وجود
 او زیاده شور و حیثه استیلاء و علو بر حقایق آنها را و پیدا شود

و پرواضح است که این مطلب کمال نفس است و در برزخ که
 عالم ظهور نفس و رفع غواشی بدن است سعه و جوری و جهت
 احاطی و مشهور شور الجوب چیزیکه ملائکه سعه نفس است اگر
 در جهت تصاعد و حرکت الی الیه باشد که حنین طبیع نفس
 بطرف اوست کمال طبیع نفس و بدان طرف که بالطبیعه متحرک است
 تصاعد دهد و لکن اگر موجب سعه نفس باشد لکن لا من
 هذ الطرف الذی یتوجه طبع الیه کمال طبیع او نشود بلکه چون
 برخلاف ما الیه حرکت نفس است هر چه سعه نفس باین نحو زیاده شود جهت
 بعد و عما الیه حرکت طبیعی زیاده نشود باشد ان قلت لا اشکال که علم به
 چیز ما بالقوه نفس است و هر چه فعلیه یابد ما بالقوه او ما بالفعل شود و
 خود پیش از این گفتی که کمال شیئی این باشد که ما بالقوه او ما بالفعل شود قلت
 پیش از این گفته شد که اگر نفس فقط یک قوه داشت که مثلاً قوه نظریه باشد
 البته کمال او این بود که ما بالفعل شود و در هر جهت که نظر سعه مییافت کمال
 او بود لکن پس از این که دانستی که قوه محرکه دیگری در اوست که این قوه
 بمنزله جناح اوست در صعود بدان طرف که بالطبیعه متحرک است و اما
 او بقدر جناحیه مفید است ان مفسد نفس و ملائکه الخرافان از

از حرکت طبیعی و شور و خلاصه آنکه علمای اخلاق مطلق علم بحقیقت
 اشیا و اگر حکمت بمعنای اعم است که شامل طبیعی و ریاضی و هر چیزی
 باشد تمدن و بحال نفس گرفته اند که لابد ملائکت و صحت نفس باشد نه مرض
 او و قد عرفت که این کلام در مطلق علوم درست نیست و از این جهت
 که در دین اسلام حش و ترغیب بانها نشد و اگر چه بود که مطلق علوم
 کمال نفس بود در جهت صعود و لا اله الا الله پس بایست دین اسلام که فاقد
 بیان آن علوم است چون علم طبیعی و ریاضی مثلا ناقص و فاقد باشد
 امور پر اکمل و تکمیل نفس است اگر بگوئی پس از آنکه اثبات مبدا
 کردیم و همه اشیا و را مصنوع او را نستیم پس هر چه در معرفت آنها
 ند بکنیم در اتقان مصنوع و جهات راجعه بمصنوع آن تا ممل میکنیم
 و ملائکت زیارتی معرفت ما بکمال صانع خواهد شد الجواب
 اولاً اگر این جهت منظور باشد حق است لکن نه مطلقا اگر منظور
 نباشد چنانچه نوعا نیست و ثانیا بالغرض منظور هم باشد چو
 مبتنی است بر قواعد خفیه که مویرد اجتهادات دقیقه است و محل
 اختلافات کثیره چون ترکیب جسم طبیعی که از چند میباشند پس در
 این امور غور کردن و بجزر این اجتهادات غیر متقدمه ملزم شدن

خلاف مسلك دين اسلام است كه بناى آن بر امور يقينيه است
 و حق آنست كه اين علوم از قبيل صنايع و حرف است كه شان دين اسلام
 بيان آنها نيست و ربطى بجهت تصاعد نفس بآفوق ندارند پس اگر
 عرض در رستى هر تحصيل در هر آنها باشد و مصالح عمرانيه عالم كه
 تا يك مد و ح است مضر بنفس نليست و الا فلا هذا هو الحال فى
 القوة النظرية واما القوة الشهوية پس از آنكه معلوم شد كه حيثية
 نفس انسان بما هو انسان حيثية حركت بعالم فوق است و ساير قوا
 آلات و ادوات اين حركتند كه منها القوة الشهوية پس بآيست انرا
 اعمال كند بقدر يك ملائكة صحت بدن بنحو اعتدال محفوظ شود تا
 مشاعر نفس هم بنحو اعتدال محفوظ ماند و صرف كند آنها را در
 هر چه معين نفس بحركت بطرف فوق شور پس اگر تقليل كند در
 مصارف شهوت مجدى كه موجب مرض شور پس نفس از كار خوربا
 ماند و اگر افراط كند و لو كه بالغرض مرض بدنى نياورد لكن
 موجب توجه نفس بغير طريق خورد شور و لا اقل شاغل او از حركت
 بطريق خورد شور واما القوة الغضبية خوب است كه اولاً حقيقت

این قوه و ملائک اصلی انرا تمیز دهیم پس از ان اقتضا انرا که بایست
 متابعت کرد تعیین نماییم فنقول پیش از این گذشت که نفس حیثیت ذاتیه
 ان قدرت و اختیار و اراده است که ملخص ان استیلا و اقتدار است بر
 کل مایرید و بعبارة اوفی بخودی خود حیوه دارد و استقلال و اقتدار بر
 کل مایرید و معلوم است که تمام استقلال و سعه استقلال ان باین
 شود که هیچ چیز در قبال او نباشد که با او مقاومت کند بلکه هر چیز
 در تحت او مهور باشد تا اینکه اقتدار و استیلای او فی کل جهت و
 فی کل مکان و زمان محفوظ باشد و گرنه اگر کسی بالفرض پیدا شود
 که در تحت استیلای او نباشد از تمامیت اقتدار او بهین اندازه گالت
 خواهد شد و چون حب هر نفس خود شر اجبلی است که ملائمت هر چیز
 خود شر الیه ذاتی او است و هر چیز دیگر که ملائمت او است البته جهت ملا
 با ذات او است که ذات خودش اولاً و بالذات ملائمت او است و اشیا
 خارجیه للملائمه ملائمت او میباشد پس حب او ذات خود
 اقتضا کند که تمامیت استقلال و اقتدار که حاصل شود بر فعت بر
 هر کس محبوب او شود و حب جاه از اینجا ناشی شود و بتقریب
 دیگر لازم استقلال در حیات که عین وجود است و استیلا و اقتدار
 بر کل مایرید که دانسته ذاتی نفس است این باشد که در خود رفعت

و علوی باید لازم این رفعت این شور که دفع منافری که از خور بکند
 چون از روی این رفعت باشد بنحو سطوت و صولت و استعلا کند که
 معنای غضب همان است و الا هر دفع منافری غضب نباشد چرا
 که اگر از روی ذلت و پستی نخواهد دفع منافری از خور کند لابد بنحو
 التماس و سؤال و تضرع و گریه باشد نه بنحو سطوت و صولت نعم
 اگر روی رفعت شد لابد در آن صولت و استعلا پیدا شود
 که معنا غضب همین است پس از این بیان ملائکه قوه غضبیه که در نفس
 معلوم شد که بواسطه لحاظ رفعتی است که در خور میباید از روی
 استقلال در حیاء و قدرت و اختیار و همین لحاظ رفعتی که در خور
 میکند اقتضا کند که رفعت بر هر کس را طالب باشد و اینکه هیچ
 کس را با خور مساوی و ارفع از خور نخواهد چرا که از رفعت او
 کاسته شود و تمام الرفعه در او باین شور که بر هر کس عالی باشد و
 این است ملائکه حب و جاه و حمد و ثنا و شهرت در خلق
 و از بیان معلوم شد فرق مابین قوه شهویه و قوه غضبیه از این
 جهت که شهویه اقتضا میآورد کول و مشروب و امثال آنها نماید و

۱۶
و گفتیم توجه طبع نفس بعالم فوق اقتضا کند که عمل بان اقتضای
باندازه بنماید که صحت بدن بخواهد داشت و موقوف است ندرزاید
و ندرناقص و اما قوه غضبیه از قبیل جلب غذای بدن نیست دفع منافع
نفس است از روی رفعت و علو ندر مطلق دفع منافع و ملخص ان اعمال
یک اندازه از رفعت و علو نفس است و مرض نبودن ان برای نفس باین
شود که اصل رفعت نفس را بیک که ملاک این اعمال است از بین ببرد
و تبدیل کند بخضوع عبودیتی و لافئه ش این شور که اعمال
دفعت هر جا که لازم باشد ندر رفعت نفس که او بکلی مرض نفس است
و بایست بکلی زایل شود تا اینجا کلام در صحت و مرض نفس بود ان
حیث اعمال قوه نظریه و قوه شهویه و قوه غضبیه که حاصل کل
باین رجوع کند که قوه نظریه را اعمال کند بقدریکه حرکت
الی الله بر کرد و قوه شهویه را بقدریکه مقدمه الی الله باشد
و قوه غضبیه هم بیکه منافی است با حرکت الی الله پس بایست ان
شور بیکه و هر جا لازم شود ندر روی رفعت نفس باشد بلکه
از جهت اطاعت مولوی بود بعد الفراغ عن کل ذلك بایست

دید صحت و مرضی دیگر هم باز برای نفس ثابت است یا فقط
 همین است فتقول از جهات دیگر هم باز صحت و مرض در کار است
 یکی اینکه پس از آنکه نفس خدا را وحدت شنا و از توحید ذاتی
 و صفات بالائتورفت توحید افعالی را هم دانست و تصدیق کرد
 باینکه تمام اسباب و تاثیرات آنها بکلیها مقهور و اسیر اراده اوست و
 هیچ حول و قوه نیست بجز با و پس لازمه اش اینکه خوف و طمع او بیک از غیر
 برید شود و چشم داشت آن در هر چیز بغیر او نباشد و هو حقیقت التوکل
 و اگر با وجود این چشم بغیر او بد و زد و غیر از الحاظ استقلال دهد
 مرض نفس و منافی با وجه او الی الله شود بلکه وجهه الی الغیر وجهه
 است باری الی الرب شود و بعلاوه در توکل چیز دیگری هم هست و
 آن است نه فقط بریدن از غیر است چونکه در حقیقت هیچ است و همه
 از اراده او دانستن بلکه لازمه اش اینکه همه را از او بداند و نفی و اثبات را
 از او بفهمد اینست چشم داشت خوبی در هر امری با و داشته باشد
 و پیوسته در روعا و تقصیر استدعای هر خیر از او کند چرا که اختیار
 مطلق بدست او است بعلاوه لازمه ایمان با و حب با و است

و لازم^ه حب با و چشم داشت بفضل و رحمت و عفو و کرم او است
 پس لازم^ه این مطلب آنکه در هر خیر امید خیر و خوبی با و داشته باشد
 و این است حقیقت توکل امور با و نمودن و کار را با و اگذار کردن و
 این معنی از لوازم ایمان است لذاست که در کتاب و سنت توکل
 و توکل را از لوازم ایمان قرار دادند و البت^ه از این چشم داشت
 مطلبی تولید میشود که اگر این چشم داشت نباشد او نخواهد شد و
 است که شخص پس از آنکه چشم لطف و کرم بکس داشته باشد البته
 لطف و فضل او اقتضا کند که با و نظر مخصوصی بیند از چنانچه بخوا
 این چشم داشت اهلیت و استحقاق فضل مخصوصی میدهد که
 اگر این داشت نباشد این استحقاق را نخواهد پید^ا کرد و مطلب^{دیگر}
 هم بایست دانست که نفس^{جهت} توجدها در عالم سفلت بحسب خلقت
 که درو باین طرفش گرداند و در این عالم برای او ملائمت و منافرات
 قرار دادند و لازم^ه اش آنکه هرگاه وجه خودش منضو^ر باشد
 لابد آن ملائمت را تحصیل و جلب کند و آن منافرات را
 دفع نماید و تمام آنها مرض نفس^{نفس} است چونکه وجه خود^{نفس}

بنفس که جهت ادباری الی الرب است منظور است پس مرض نفس خوا^{هد}
 بود وجهه ادباری الی الله خواهد شد و صحت نفس از این جهات
 الست که بکلی وجهه نفی خود را و این ملائمت را بجا هو ملائم
 للنفس فی نفس منظور نکند و الا چون قوه غضبیه که گفته شد
 بکلی مرض نفس است اینها هم مرض نفس خواهد شد پس بایست
 بکلی استقاط الحقاط کند و هر چه را اخذ کند از روی اذن و
 ترخیص مولی باشد نه از روی ملائمت نفسیه او که مرض خوا^{هد}
 شد و توضیح این مطلب آنکه ملائمتی که نفس در موجودات
 این دایره دارد و قسم است اول آنکه مولی حرام کرده باشد پس
 واضح است که برای نفس راهی برای جلب آنها نیست و گرنه طغیان
 و شقاق و سرکشی خواهد بود و اگر مکروه باشد جلب آن اگر چه
 بان حد طغیان و عتوان نیست چونکه منع بتی نیست در آنها لکن
 جلب آنها مرض نفس و مضرت بجهت توجید الی الله و حرکت الیه
 و در مقام سلوک الیه بغایت مضرت و صد مد میزند مگر
 در صورتیکه جهت راجحه عرضیه در آن پیدا شود و اما اگر

مکروه نباشد بلکه مباح بوده باشد پس تحصیل آنها صرف ملائمت
 للنفس مضر و جهت ادباری و الی الله خواهد بود مگر اینکه جهت توخیص
 و اباحه مولوی در تحصیل منظور باشد که ان الله یحب ان یأخذ
 بر حصه کما یحب ان یأخذ بغزائمه و از اینجا حال حب دنیا معلوم شد
 و خلاصه اش باین شود که شئون دنیای را بتفصیل ملاحظه
 کنید پس اما جاه و رفعت که حال او معلوم شد که مرض نفس و مضرت
 باسلوک الی الله و اما سایر امور دنیا چون اولاد و مال و زن و امثال آنها
 پس اگر جهت فساد آنها و ملائمت فی نفس آنها للنفس منظور باشد البته
 ملائمت ادبار و غفلت از مبدا و مرض کلی خواهد بود و اما اگر جهت اباحه
 و توخیص مولوی منظور بوده پس اگر از این جهت تعدی نشود مضر نیست
 لکن اگر زیاده باشد لابد شاغل نفس شود و فسیت پیدا کند که مضرت
 خوب است پس از آنکه ملائمت و مرض نفس را دانستیم این را هم بدانیم
 که اگر شخصی در حرکت الی الله عداً انجا است در حرکت کر پس از چند
 نادم شد و بنحیال عود افتاد یا عود ممکن ممکن است یا کار گذشتگی
 چاره ندارد فبقول هرگاه قدری حرکت ادباری کر پس از آن
 نادم شد بایست در مقام معذرت و اقرار ببدی خود و اینکه نفهیدم
 و بد کردم و از من بدیست و از تو خوبی و عفو است و امثال این مطالب

که اجمال هم است حرام و طلب عفو و عهد راز گناه است بر اید لابد بزار
 لاحدی او اقتضا کند که از او عفو و اغماض کند و این است معنای
 توبه و خوب که تا مل کنی این معذرت در حقیقت مثل ابی است که بشوید
 گناه را و ظلمت و کسافت آنرا ازاله کند و میتواند گفت پس از صد معذرت
 با وجود بزرگی لاحد مولى عفو نکردن نازیب و ناشایسته است که تعبیر
 از آن بقبح عقل میشود و این است اینکه میگویند قبول توبه واجب عقلی
 لکن صحت آن مشروط است که بجای نادم باشد و عزم بر عود نداشته باشد
 و اگر عزم بر عود داشته باشد لکن از ثبات بر توبه هم اطمینان ندارد
 و لکن فعلا نادم است و پناه هم ندارد که عود کند لکن از مکائد نفس
 و شیطان که فریب او را بدهد و عود کند مطمئن نیست و پناه میبرد
 بخدا از اینکه هیچ بشود پس این طلب منافات با توبه ندارد پس معلوم
 شد که قطع بعدم عود در توبه معتبر نیست فقط بایست عزم بر عود
 نداشته باشد و بنای او بر عدم ولو لا فریب نفس و شیطان و همین قدر
 کافی است چنانچه در دعاست **وَلَا أَقُولُ لَكَ لَا أَعُودُ لِمَا أَعْلَمُ مِنْ نَفْسِي**
 و یا توبه قابل تبعیض هست یا نه حقانیت که قابل است چرا که میشود نسبت
 بعضی نادم و عهد رخواه هست و نسبت بعضیان دیگر نفس او را رها
 نکرده و چون عصیان اول را بزرگتر میدانند و تجری آن زیاده تر است

تا آن اندازه طغیان را ابادار در اندامم میشود یا اینکه نسبت بعضی
 نفس و خیل را غلبت و خود داری ندارد و نسبت بعضی دیگر
 اینقدرها را غلب نیست که بشود جلو از نفس بگیرد لذا ترک میکند
 و نادم و عازم بر ترک شود در هر صورت توبه که در هرست واقع
 شد قبول آن عقلی است و در آن مناسب ملائمت بزرگ موی
 نیست مگر اینکه بعضی از معاصی است که از شدت طغیان که در
 اولت نفس را بکلی از طرف موی منحرف میکند که دیگر داعی الهی و
 رغبت بطرف که ملائمت توبه و عود با اولت برایش باقی نماند
 چونکه ملائمت عود و ندامت بر فعل این باشد که رغبت بطرف موی
 در نفس او باقی است و حب با و هنوز در نفس او ثابت است و لغا
 مخالفت کرده لذا است که نادم شود و عزم بر عود کند و اگر عصیان
 و صغیان قوت گرفت که جوهر نفس بکلی خوار شد با طرف
 جنبه رغبت بطرف بکلی از او زایل شد و تمام الحقیقه العناریه گردید
 در این صورت قابل صد و مرتوبه از او نیست لذا است که نجاتی
 برای او نخواهد بود و از اینجا سر خلود هم معلوم شد که ملائمت

انست که جوهره نفس جهت ادباری صرف و عنادی محض در این
صورت وجهه **إِلَّا لِلَّهِ** بکلی از او مسلوب شود که ملاک رحمت و
عدم احتجاب از رب است و دیگر ملاک رحمتی در او نماند و در جهت
ادباری و اعراضه خالد بماند لکن اگر نفس این جنبه اقبال و رغبت
بطرف رب در او موجود باشد که از این راه منتقل شود که اول مرتبه
ضعیفه آن تصدیق بر بوبیت او است که عبارت آخر از ایمان ^{است}
و بهین انداز از رب خور محجوب بماند اگر چه مبتدا بمعاصی باشد لکن
آن جنبه را و باقی باشد پس این جنبه در آن راه قوت گیرد و در حیا
بر آن حجابات عصیان غلبه کند و آنها ضعیف و خورده خورده معدوم
شوند و عاقبت او بدار رحمت منجر شود و هر چه ایمان ضعیف تر باشد
و جنبه عصیان قوی این مدافعه بطول انجامد و لو که هر وقت قنات
غلبه با جهته ایمان باشد این است که در روایت است که بسا باشد که شخص
عاصی سیصد هزار سال در جهنم بماند پس از آن شفاعت او را
در آن کند و خلاص شود و اعازنا الله منه صحبت که با نجا کشید از حقیقت ^{است}
شیطان هم خوب است چیزی معلوم شود فنقول **يَكْ كَاذِبٌ** در انسان
که مثل شخص دروغ گو و کاذب و غیر واقعیات بهیشت واقع بنظر

افای پسداقرب یک شب جمعه کتیب
فرمای حمام میشود غل زیارت
بخامییاوری داخل حرم میشود
نیابتاً از جانب سنده یک زیارت جامع
میخوانند اگر انیکار آتند از شما شکا
خواهم نمود زاده التماس عا دارم



بنیاد محقق طباطبائی

كتاب المعاد بعد انبثاق
 وصوره الفسوف والاسماء العظام
 مع باب العاد من الطبقات
 الفصل الثاني في بيان
 الفصل الثالث في بيان
 الفصل الرابع في بيان
 الفصل الخامس في بيان
 الفصل السادس في بيان
 الفصل السابع في بيان
 الفصل الثامن في بيان
 الفصل التاسع في بيان
 الفصل العاشر في بيان

اَللّٰهُمَّ عَبْدُكَ الْعَاصِي اَتَاكَ
 مُقِرًّا بِالذَّنُوبِ وَدِدْرَعًا
 وَاِنْ تَعْرِفَانْتِ لِدَاكِ اَهْل
 وَاِنْ لَطَرُ رَفِيعٍ حَمِ سَوَا



بنية محقق طباطبائي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
جلد ثالث در امامت

١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه وفضل
بريئه محمد صلى الله عليه وآله أما بعد در امامت قانون عدل

بحسب اختلاف احوال و اقتضای اعضاء مختلف شود و تربیت مردم

بعدل بحسب طبقات و احوال متاخره با ما بقین تفاوت کند و در

هر دوره که این اقتضا حاصل شد بالست قانون تجدید شود نه

بکلی چرا که اصول کلی عدل را در هر دوره دون دوره تجدید نیست

اختلاف در خصوصیات و تفصیل آنهاست در هر صورت بحسب

انچه اقتضای اختلاف باشد تجدید شود و تغییر پذیرد و لا بد بالست

معلم جدید بیاید بهمان میزان که معلم سابق بقوم مافوق

الطبیعه جنبه علمی و عملی داشت و رانسته شد اینهم بهمان میزان

که معلم بالست

بایست داشته باشد و بهمان تفصیل که گذشت بایست ورا شناسند
و از او تعلیم گرفت و او بهمان و تیره از غیب تعلیم کند و به عالم
شهادت تعلیم نماید لکن این مطلب در صورتیست که اقتضای
مجددی در کار بیاید که موجب تجدید شود ولی ما در ام که این
اقتضا نباشد قانون اول محفوظ است لکن حافظی برای آن در
ادوار آتی فی کل دورۀ فلویرۀ لازم است و مجرد وجود معلم
عدل در دورۀ اول که احداث قانون کرد برای بقا و قانون فائد
ندارد چرا که اولاً بقاء قانون بوجود کسی است که قلباً و وعاء
تمام جهات قانون بتفصیل پوره باشد و الا بقاء کتاب تن
وینی و کلیات صریح از معلم اول در این مطلب فائدۀ نه بخشد
و علم او بتفصیل باین شور که علم اکتسابی که حاصل شور از روی
روابط و علایق لزومی مابین مطالب که از مطلبی به مطلبی پی
و لازمۀ آن عدم علم است با احاد احاد مطالب هر یک فی نفسه
بلکه باندازۀ علقه و ربط بین آنها علم به هر یک خواهد داشت
بنوره باشد بلکه علم آن علم تفصیل به هر یک از احاد احاد بنفسم

و استقلاً لرب مع قطع النظر عن الآخر باشد چنانچه گذشت پس علم این
حافظ ولو از روی تعلم از نبی است که معلم اول است لکن مثل اینکه
خوردنی از روی تعلم از غیب بوده با حاد تقاصیده مستقلاً نه از روی
اکتسابات و علائق و میه که با اکتساب طبیعه نه فوق الطبیعه میتوان
فهمید این حافظ هم از نبی ^و اخذ کند لکن آن نحو از اخذ و این نشو
مگر باینکه قوه مافوق الطبیعه در آن باشد که قابل این نحو از علم
بوده باشد و ثانیاً بایست عدل محض باشد و جنبه جور و خلا
عدل در رزات او نباشد بد و جهت اول آنکه حافظ قانون
عدل بایست امین محض باشد و گرنه از خیانت و لو هر چه
باشد مامون نیست و ^و ثانیاً آنکه بایست مثل معلم اول که
گذشت ولایت اجرای قانون داشته باشد و ولی اجرای عدل بایست
عدل محض باشد تا در اجرای قانون خیانت نکند و الا امین در
اجرائات نخواهد بود و هر کسی که قوه مافوق الطبیعه علیاً و عملاً
داشته باشد لابد مثل معلم اول که گذشت بایست جنبه فوق
الطبیعه در خلقت او باشد و نسخ آن عالم در وجود او حاصل
باشد

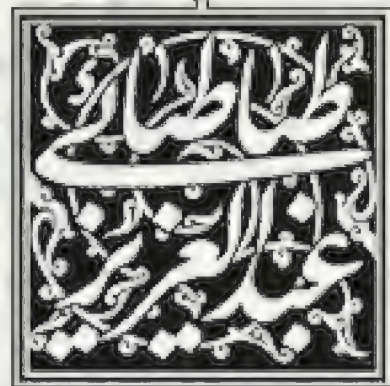
باشد لکن تفاوتی که با معلم اول دارد از چند جهت است اول
 آنکه معلم اول باین جنبه که در اوست قانون عدل از ان عالم باو القا میشود لکن
 حافظ ثانوی چون تمام قانون از طرف معلم اول باو القا شده دیگر باب
 این نحو تعلم ما بین او و ان عالم در بین نیست اگر چه مشاهده و الحلاقات
 مشهوری ان عالم برای او ثابت است و لازمه این مطلب ان باشد که نبی ص
 اخبار بخصوصیات قانون محتاج بوحی و استخبار از ان عالم باشد چه
 بسا باشد که تدبیراً باو برسد لکن این حافظ چونکه آنچه راجع است
 بمعرفت قانون و تفاسیل و خصوصیات ان که در معلم اول حاصل
 باو سپرده شد دیگر چیزی باقی نماند که محتاج باستخبار از ان عالم
 بوده باشد از این جهت باب این نحو از استخبار ما بین این حافظ و ان
 عالم در کار نیست دوم آنکه لازمه اینست که باب اخذ و عطا ما بین او
 و ان عالم مسدود باشد این شود که قصه النساء که در معلم اول گفته شد
 که دست غیب او را از توجه بمعلوم خور صرف کند با اینکه وعاء
 نفس او در حفظ معلومات خور تمام باشد نه ناقص تا موجب انوار

این همان
 است که در معنی بود
 به من الا
 انه از ان عالم
 حی الا ان
 انک در ان عالم
 الی انک در ان عالم
 انک در ان عالم
 انک در ان عالم

شود در این معلم ثانوی نباشد چرا که دست دارد و مستند و اخذ و
عطا ازان عالم بطرف او دراز نیست تا بگیرد یا بدهد و وعاء نفس
او هم که در حفظ معلومات خود تمام است و تمام قانون و حفظ ازان
در او ثابت و راسخ است و میتوان بنحو کلیه گفت معلم اول تمام پروژات
او بدست غیب و مرغ دست آموزان عالم است لهذا ایگان یگان
بروزات او بمظهر غیبی رجوع کنند بجهان دست که مدیر و رد کم میرویم
لکن این معلم ثانوی این نحو از استناد را بان عالم ندارد بلکه در وعاء
قلب او تمام لوازم تعلیمت گذارده و از خود او در موقع لزوم تراوش
کند سیم آنکه معلم اول چون برای اعلان و دعوت ابتدائیه بقانون عدل
نوی مردم آمده پس شان او اخبار و پی کردن مردم است که ملاک منصب
نبوت و انباء اوست ولی این معلم ثانوی پس از آنکه بمقررت معلم اول منصب
بورصیت معلوم شد و از این جهت حجت بوخلق تمام شد پس در
دوره اول ثانیه که زمان تعلیم اوست ملاحظه میکند اگر مردم را
طاغی و غیر مطیع دید و دید اقبال باوند دارند از آنها گوشه گیر

با این معنی که در مقام اینکه حقیقت عدل بدان نحو که با و سپرده شد
و حقان عدل به بدان طریق که در علم اوست و مردم بان جاهلند
اجراء نمایند و مردم را بدان نحو ارشاد نمایند بویابند و از این مطلب
چشم پوشد و بصورت عدل به که از معلم اول در مردم باقی است اکتفا نماید
و مثل یک از رعیت در مردم رفتار نماید لکن هر جا که اقتضای شخصی
پیدا شد از مردم بوجهان طریق که دارند دست گیری کند در این بین
هم اگر کسی را قابل این معانی عدل به که در علم خود اوست دید بحسب
قابلیت او او را بدان معانی ارشاد نماید و هدایت فرماید و حال
آنکه کا حد من الرعیة مشی کنند و ملاکاتی که در دست اوست که اگر
دیاست تمامه با او بود و موانع بنود یا ملاکات رفتار میکرد و آنها را
ملاحظه نکند و بوقتی مقتضای ظواهر سطحی که از معلم اول در دست مردم
کسایو الناس رفتار کند و لکن در دست گیری مردم هر جا که لازم شود
حاضر باشد بنابر این وجود ظاهر و لکن مردم برای اعمال منصب
خود نبینند که بجهت اعراض مردم و طغیان آنها ان عمل فعلا در غرض

نه اینکه ظاهر است



بنیاد محقق طباطبائی

تعطیل است پس وجود ظاهری باعتبار جهت طبعی خود باشد که چون
در دنیا هست و اقتضای خفائی در او نیست از این جهت مابین مردم
ظاهریت برای شغل امامت بپا هوشغال امامت بنا بر این هرگاه
وجود ظاهری و مناجم پیدا کرد که مردم بمکفوف الید بودن او از شغل خود
اکتفا نکنند و در مقام اعلام بیاورند پس چنانچه اعمال امامت او
چون مناجم داشت ازان رفع ید کرد کنالک وجود ظاهری او هم که مناجم
پیدا کرد ازان رفع ید کند و استتار گیرد لکن چنانچه در حال وجود
ظاهری از مردم معرض نبود و هرچا که اقتضا داشت بر طبق آن اقتضا
در دست گیری مردم حاضر بود نیز چنان است در حال استتار و باین
تقریر اشکال که مابین عامه مشهور است که امام چه فائده دایر در طلب
شد چرا که در جهت شغل امامت و اعمال آن که غرض اولی از وجود امام
مستور و غیر مستور یک مکفوف الید بوده باشد هر دو یکی است پس
انکس که در مستور اشکال کند در ظاهر مکفوف الید هم بایست
اشکال نماید و اختصاص بصورت استتار ندارد و جواب هر دو

یک است

یک است که پس از آنکه معلوم شد که در زمان وجود موانع اعمال امامت نکند و کما
 من الرعية قتار کند پس این اعمال که نشد و فعلیت امامت معمول نکند چه مستور
 چه ظاهر فرقی ندارد و ظهور و استتار ملا و دیگر باشد نه بملا و اعمال و لا اعمال
 شغل امامت چنانچه دانستی که وجود ظاهر و باطن طبیعت است و استتار او بنا
 مانع و ضار هم از وجود ظاهر و باطن است چهارم آنکه معلم اول معرفت او در مردم که ملا
 اثبات و تمامیت حجت اول است بر خلق آن عمل فوق الطبیعه بود که ملا و تحدی او بود
 که نوعاً در مردم ظاهر ساخت و لکن این معلم ثانوی ملا و معرفت او در خلق
 ارشاد معلم اول است مردم را بوجود او و اینکه الاق این مقام است دیگر از خود او
 اظهار عمل که فوق الطبیعه بود به مانند برای اتمام حجت بر خلق لازم نیست چنانچه
 در معلم اول بود اگر چه در موارد شخصی هر جا که حاجت خاص بمعرف دیگر می باشد
 سوائی آن معرفت نوعی که ملا و تحدی او بود البته بطریق احتیاج و اقتضای
 مصالح شخصیته امور فوق الطبیعه از او ظهور می یافت بجم آنکه لازمه آنست که
 معلم اول مبدء فیض و استفاضه از عالم غیب است و از او بمعلم ثانی ترشح کنند
 و از او بر مردم در اراد بعد برسد این خواهد بود که معلم ثانی اول در تحت
 تربیت و تبعیت معلم اول باشد و ثانیاً خلیفه و قائم مقام و جانشین او خواهد
 بود و مرتبه نازل و مقام ثانوی او خواهد شد و همچنین هر معلم لاحق

علی
 تعریف از مردم
 من الناس الذین
 بعد الوفا و در
 کفر و کفر
 و کفر
 ۱۹
 سید

البه از او عمل فوق الطبیعه بحسب اقتضای آن عمل
 بروز و ظهور خواهد کرد چنانچه در معلم اول

و بهمنویضه لایه ای است

باقی

نسبت بسابق خورد در ادوار متاخره بعد از آنکه من کلیات الامامه
بایست ملاحظه کرد که آیا پس از معلم اولی اسلام که مبدء ظهور اسلام است
که صاحب این مرتبه و لایق این مقام است آیا بعد از این حرفها جای شبهه
برای کسی میماند که غیر از یک کس لایق این مقام باشند کسانی که هم
در شرک و کفر بسر برده اند بالفرض هم که تربیت معلم اولی مقام عالی
که منسوب شخص هر يك از آنهاست پیدا کرده باشد مثل غیر واحد
از صحابه که تربیت اسلام بمقامات بلند رسیدند اما این مقام
کجا و آن مقام آنرا زلات او عدل محض باشد و در موطن ذات خود
جویر اخواب ندیده باشد اعتدال محض و استواء صرف باشد تا
از او هیچ موردی اصلا جورتر شرح نکنند و همچنین علم او مشوب ^{بجهل}
نباشد تا در موردی از او تراوشی کنند و آن باین شور که علم فوق
الطبیعه باشد نه از روی اکتسابات طبیعیه که لازمه مشوب ^{بجهل}
تمحض در ذات الله تمحض در رسول الله که لازمه تمحض در تربیت است و این
و تعلم هر کسی از او و عدم تعلم از احدی غیر از معلم اول چنانچه از خلیل
نحوی ما ثور است که گفته احتیاج بهم الیه فی الكل و استغناء به عن الكل
دلیل علی اندامام الكل فی الكل و امارت او در حروب بر هر کس غیر

اواز

از معلم اول

از علم اول و عدم امارت احدی بر او در هیچ موردی بجلال و ظهورات علمی
و توضیح و تکمیل معارف و توحید و اخلاق و سیاسات بخوبی که از هیچ کس
غیر او دیده نشد و قابلیت این معانی در آنها بنور و کسے هم توقع این امور را
از آنها نداشت پس چگونه میتوان احتمال معلیت ثانویه در حق آنها دارو
غیر از اینکه که مابین صحابه و در هیئت مجتمعه در آن دور چون افتاب میدرخشید
کی قابلیت این معانی برای ثابت است نه هی نادران که او خورشید تابان

بنور شمع جوید در بیابان و هکذا در او بعد هم این معانی در
غیر یازده نفر از اولاد او که هر یک مترتبت بود دیگری که با الخصوص
مبدئیت برای علوم و معارف و اخلاق و آنچه که راجع است بتکمیل
انسان بما هو انسان بنحوی که سبب که سابق در معنای آن گفته شد
که بغیر از سبب فوق الطبیعه نشود که موجب آن باشد در حق دیگری
احتمال نزود و فاصل صدق این مطالب تاریخ است و استکشاف
حال آنها از متون تواریخ که میزان معرفت حال سابقین است و لکن از
این مطلب بنالاست غفلت نمود که در معرفت حال هر کس نمیتوان
اکتفا کرد بمرویات کسانی که اجنبی و خارجند از اطراف شخص چرا
که آنها جاهلند بحال او و خبر ویت در این باب ندارند پس میزان

معرفت حال هر کس بر جوع بجا در فین و معاشین اوست نه کسی که از او
دور و یخیزند پس در احوال ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم اجمعین نتوان
فقط اکتفا کرد ببعض از موی خبی عامه که از حال آنها در گذارند و خلاصه
بالسره و اجتناب و اتقائی که از ظهور و بروز کمالات خود و نشر آن بین
عموم خلق داشته اند بلکه بالیست رجوع کرد بمشاهین و مخالفین آنها
اگر بگوئی چون آنها اصد قاء او میباشند و توفی بقول آنها نباشد
جواب آنکه بنا بر این حرف خود و این میزان روی کار بیاید که افتر
مخالطین و مشاهین شخص احوال او را بالیست فهمید هیچ امر تاریخی احرا
نشود و الا یهود گویند قول نصاری و حواریین در حق مسیح معتبر
نیست معاندین یهود گویند قول یهود در حال موسی معتبر نیست
و هکذا یهود و نصاری گویند قول مسلمین در احوال رسول معتبر
نیست منی گوید اقوال شیعه و تاریخ آنها در باره ائمه اثنا عشر معتبر
نیست بنا بر این کلیه تاریخ مجهول خواهد بود چه اگر غیر از معاشین
و قوم خود شخص از حال و اجنبه و بی خبرند پس بالیست آنها مرجع بود
بنهند نهایت میزان قول صادر از غیران بحسب قرائن تاریخی محفوظ است
و بدان میزان تمیز داده میشود پس نه هر صد یقرا اهل غرض و کار نیست

و نه هر جنبه بیغرض و صادق است و میزان صدق و کذب در تاریخ
 واضح و روشن است آیا میتوان گفت این همه علوم و معارف و حکم
 که از هر یک از ائمه اثنا عشر منقول است که لسان شیعه مجعول و انزاعی
 حیات است آن هذا لا روبرا لا یصدق احد من العالمین چگونه عقل
 مردم باین معارف و حکم و علوم میرسد که جعل کنند کما هو واضح و
 از اینجا فساد قول ابن حزم که در حق حضرت باب العلوم گوید که مرویات
 او از رسول الله کم است از مرویات عمر از رسول الله و از این جهت گوید عمر
 از علی اعلم است چرا که علم صحابه ما خود است از رسول پس هر کس که
 مرویات او از رسول کمتر است علم او کمتر خواهد بود بخانه اقتصاد
 کند بکتاب بخاری و مسلم و امثال آن که از حال علی بخیرند از هر
 محروم تر خفاش بود که عدد وی افتاب فاش بود علوم مانوره از علی که
 عقل هیچ حکیم کاملی بآن نمیرسد عالم را پر کرده و توهنوز در خوابی
 و همچنین قول ابن تیمیه که انکار کند علم حضرت عسکری را و گوید
 شافعی از او اعلم است احمق کسی که از ترس فرعون زمان خود
 مستور است و غیر از معاشین سستی او از حال او بخیرند چگونه شود
 که هر کس که از جنبه است از حال او و کمالات او با خبر شود بر عکس

علی
 حاکم السیوطی
 المصنف المجلد
 ۱۶۸
 ظاهر است

شافع که خلیفه مروج اوست و تو که با کسان و اصحابان شخص مستتر هم
ربطه نداری پس چگونه از حال او خبر شوی که کوئی علم او از شفاعت کس نیست
و همچنین قول نصاری که گویند معجزات رسول را در استان او و نیز
او قتل کنند حقا پس معجزات مسیح را هم اصحاب و احباران قتل کنند
در غیر آنها مرجع و انابه رجوع کنیم بتاریخ حال صحابه و کسانی که تربیت
ان معلم برزق عدل تربیت شده اند که به یقین کدام یک از آنها آثار
تربیت معلم نافوی را اوست که بدان تربیت بمقام معلیت رسید
باشد بتاریخ که رجوع کردیم آثاران تربیت را در کسی ندیدیم بحزب
و در این تفحص محتاج نیستیم بحرح کسی از صحابه و اگر همه تربیت او
مرئی شده باشند و بر وفق مقتضای تربیت او رفتار کرده باشند
این سبب نشود که هر در تحتان تربیت خاصه داخل باشند البته ان
تربیت مختص بیک است و ما پس از فحص از آثار و ظهورات ان تربیت
در غیر بکنفر آثاران تربیت و ظهورات انرا ندیدیم پس از ان ثانیاً ملا
کردیم که در کلیات عقلیه امامت که گفتیم بود که ملاک اثبات معلم
نافوی معرفت معلم اول است پس بالیست دید که از معلم اول در باره
این يك نفر چه رسید کم کردیم در موارد کثیره تصریحات باین
مطلب

مطلب و تلویحات بان در کلمات معلم اول در باب اول بسیار است و
وسلوک معلم اول با او که هرگز کسی را بر او امیر نکرده و در خلافت شخص
او در مدینه که او را بجای خود گذارد و او از مفارقت معلم اول شکایت
نمود تصریح فرمود که این اختلاف توازی بابت خلافت کلیه توست و
تو نسبت بمن چون هر بنی نسبت بموی که وزیر و خلیفه او بود و
تصریحات لسانی که هزار جا فرموده در غدیر و غیر آن و لے در غدیر
صرف اخبار باین مطلب نیست مثل جا های دیگر بلکه جعل منصب
و این حرف که حدیث غدیر مستوات نیست غلط محض است بالفرض مستوات
نباشد بجهنم مگر تواریخ معلومه همه باینست مستوات باشند جماعات
متظافره که گفتند نوعاً مورد قطع است و لے موهن این مطلب
که عامه هم بان متمسک شوند آنکه اگر چه این مطلب فی نفسه درست
باشد و در غدیر واقع شده باشد اما جمهور مشافهین و صحابه
که بر طریقه این مطلب رفتار نکردند باینکه همه در آن محضر حاضر بودند
پس باینست این عمل وجه دیگری داشته باشد نه حکایت
خلافت و معصیت ثانویه علی باشد و ما در مقام کشف این مطلب
باینست رجوع بفلسفه حال صحابه کنیم و مقصد آنها را تحقیق نمائیم

که عمل آنها چه اقتضای دارد و نتیجی اوجه باشد فنقول هیچ شبهه
نباشد که اتفاق نوع آنها بطرف دیگر و از پیش خور و نصب خلیفه کردن
نه از روی این مطلب بود که در کبریات عقلیه امامت که گذشت همراه باشند
و رجوع آنها بغیر از باب این باشد که صغری این کبریات عقلیه را محل
دیگری دانسته باشند نه محلی که ما استفاده کردیم اگر از این بابت بود
احتمال بدوی میرفت که شاید حق با آنها باشد و ما مثلا اشتباه کرده باشیم
پس بایست از صغری است که آنها معین گردانند فحصر کنیم شاید مطابق باشد
با آن کبریات عقلیه لکن پس از آنکه بدیهی حال آنها است که مبنای عمل
انها بر این کبریات عقلیه فلسفیت بلکه رئوس شخصه در سیاست
و امور انتظامیه معین گردانند نه امور دینی بلکه مبنای عمل آنها
در دین بر این که هر يك از صحابه هر چه حدیث شنیده و تفسیر کرده
و مردم بان عمل کنند و هر که شنیده اند باشند از روی قیاس
و اجتهاد خود رفتار نمایند پس روح مطلب این شد که جماعه
از جهال رست بیگانه شدند و صاحب این امر و طبعی از روح و معلم
ثانوی عدل را که میزان عقلیه هدایت و تربیت بعدل و اجراء

شد

سیادت عقلیه احد الیه بور از کار انداختند و ممانعت شدند و مانع شدند
که مردم بر او اجتماع کنند و نتیجی این کار بریاست جاهل در سیاست
عدلیه شدند و مرجعیت جهالیه که تمام العالم نیستند بلکه فقط بعضی از
مطالب ناقصه را از معلم اول اخذ کرده اند پس روح کار بر جوع کرر
بانظما سر عدل و علم و نشر ظلم و جهل که هیچ وجه محل درست عقل
ندارد فرض هم بکن که این کار از آنها از روی قصور بود نه تقصیر لکن
چه فائده نلیجی کار آنها اندک سلام بای مال و حقیقت مجاز شد و
پس از آنکه مقتضای فلسفه جوئی ما این شد و بیداهت رسید که
عمل جمهور فاسد و باطل که معلول است بلکه مجز هدم حق و تلبیس
باطل چیز دیگری نیست و لو از روی قصور یا فرض بوده باشد حالا
بالیست نظر فلسفه دیگری در حال تاریخی آنها کرد که چه شد که آنها
باین خیال باطل افتادند آیا از روی قصور و جهل محقیقت امروند
نسبتی ان معانی عقلیه که بر ویه بود که مابیداهت عقلیه در الی که بریم
یا آنکه عهد و تقصیر در مقام هضم حق و تلبیس باطل شدند ^{فصول}
روح مطلب این باشد که جمهور پس از رواج اسلام و پیش رفت
ان در نوع مردم هر یک مقام منیع و شان بزرگی که ملاک جاه

و هه ښان و اعدبار لطرز ان معلوم
نا فو ځه فرست و تشو نات بکلا

واعتبار آنها بود پیدا کرده بودند و اگر معلم ثانوی روی کار میآید
و مرجع نفی و اثبات در کلیه امور او میشد انهم که از حالش بخوبی
ریده بودند که بدرد کسی نمخورد و غیر از عدل محض و خدای صرف
هیچ نمیشناسد در این صورت بلامرئث ثنونات آنها هباء منثورا
میشد مگر که بطرف او میروند و از خوردن بیکدیگر میزنند و از ثنونات
نفسیه استقلالیه خور چشم میبوشند و این امتحان بزرگ است که برای
انها بالا نوبت بود از گذشته که در رخصول بسلام میگردیدند چرا که اگر چه در
کفر هم که اول بودند هر يك بحسب خور ماء نسیه داشتند و لو که جاه
چندانی هم نداشتند ببلند و چشم میبوشد از آن يك اندازه از خوردن
گذشتن است لکن این خودیت اولیه که در کفر داشتند و از آن گذشتن
کجا و این خودیت ثانویه که در اسلام پیدا کرده بودند کجا اسلام بان
نشر و سعه بان تفصیل و جلب احوال از هر طرف و شأن و جاه آنها
در این دایره باین بزرگی که فوق العاده مطلب اعلائی بود و همین
ملاک شد که بطرف عدل محض توجه نمکردند و خوردن را بسط
صوری اسلام قناعت دارند و بپوشش و بواعیاد اوقات خور
افزورند چنانچه این قلیبه در تاریخ خود کوید پس از گذشتن عقد

على
 ان كان سلطان الشن
 الكائن لم يمت
 انزل من سواد مع العن
 المطر السوي طراد
 السعد طي في ارضي العلم
 الماوي في ارضي العلم
 كذا في
 وحسنه
 في ارضي
 ١٤١١
 في ارضي

سقیفه خبر که بمعلم ثانوی عدل رسید در حالیکه یاسیل که در دست
 ولایت قبر مبارک معلم اول السوریه سیکر دیان یسیل تکیه فرمود و او را مبارک
 الم احسب للناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون ولقد
 فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و ليعلمن
 الکاذبین را قرائت کرد و این مطلب در رأس حد و ثهر
 قانون جاری بود و نتیجی خود را داده که ان کسان که در ان دین
 دین شان شد بودند پس از احوال معلم اول ان دین زیر بار
 معلم ثانی نرفتند مگر کسانیکه حقیقت ایمان در انها بود و اثر کرده
 نفسانیه انها را بالمره از ایه نموده بود چنانچه در متون تواریح پس
 از احوال موسی و علی و سایر انبیاء که صاحب قانون مستقل
 بودند مستطوریست و این مطلب در هر تجدیدی بر طبق فلسفه
 طبیع نوعی خلوات نه علی خلاف الطبیعه تا محلیت باشد و مورد
 استبعاد شور چنانچه در کلمات اهل سنت است که چگونه شور که این
 همه خلق که در دین اسلام و سر و اج ان جهادها کردند از دین
 بک دفعه بر کردند الا اخر ما قالو و حال آنکه باین تقریب که گفته شد



بنیاد محقق طباطبائی

بودند

اگر خلاف این مطلب واقع میشد و نوع صحابه بد و نواز و جدال
و قهر و غلبه بلکه بالطوع و الرغبة زیرا معلم ثانوی میرفتند محل تعجب
و جای استبعاد بود که چگونه شد که این جمهور خلق با آن شئون
و اعتبار اینک را نشناختند و با الطوع و الرغبة زیرا بر حق
صرف که منافی بود با نوع اغراض و مقاصد آنها رفتند مطلب بیجا
کشید بایست نظر فلسفه دیگری کرد که نمیتوان گفت جمهور این همه
تصریحات و تلویحات را در برابر معلم ثانوی از معلم اول نشنیدند بودند
بلکه بقول ما شنیدند اطاعت نکردند و پشت گوش انداختند بواسطه
جاه طلبی خورپوستی لکن موهن دیگری پیدا میشود که آیا این مطلب
در قول نبی نیست و موجب کفر نشود و حال آنکه عن علم و بصیرت در
قول نبی کردند و اغراض نفسانی خور را بر حق صرف مقدم داشتند
اگر بگوئیم موجب کفر است خیل بعید است چرا که ترتیب آثار کفر با آنها
داد نشد خور معلم ثانوی هم ترتیب میداد اگر بگوئیم موجب نیست
چگونه نیست و حال آنکه عن علم و عمل ترك کردند و اگر بگوئیم جهلاً
و قصوراً اگر در تاریخ حال آنها شهرت قطعی برخلاف آن دهد

الجواب مخالفت قول نبی و قول خدا ولو که عن علم بوده باشد و نحو است
بلکه آنکه صریحاً انزاد کند و انکار نماید مثل کفار که اولاً و بالمطابقه
صریح بکذب نبی کنند و دوم آنکه تسویل نفس و خود پرستی از او ادا در
که توجه بطرف دیگر کند و بتسویلات انزای مقاط نماید در همین اینکه
در احکامیکه خلاف نفس پرستی او نیست مخالفت نکنند مثلاً در همین
اینکه میدانند که عدل محض از غیر معلم منصوص صورت نگیرد لکن
تسویلات بنظر او جلوه دهد که تمام العدل نباشد چه میشود و احکام
که نوعاً در مردم جاریست بسیار است که ما خوردمان که خلیفه شدیم اجراء
میکنیم و دیگر معلم ثانی چه لازم است ملخص آنکه خود پرستی او را و امید او را که
بتقریب محکم برای کار خود درست میکنند و این مطلب در تمام مخالفتها
الهی جاریست حتی در معاصی که از شخص عن علم بجرم صادر میشود که حب
و شهوت ببلع عمل ذهن را بطرف ان فعل توجه دهد و بیک مقرب
خاص که منتاسب عمل است نفس را با اقدام بان کار و ادا در بدو و آنکه
کبرای حرمت انرا در صریح کند و انکار نماید و از این جهت است که
مخالفت کردن باین نحو مورد ثن و ثور که از امتحان در نیاید نه کافر شود
در مقابل کسی که تسویل نفس را قسط کند و عقل را بر نفس ترجیح دهد

پس در این مقام از امتحان در آمدن خواهد شد مطلب طول کشید
 بر کریم بان رفته که داشتیم پس از آنکه از تعیین معلم ثانوی در دوره
 اول فارغ شدیم و مثل افتاب روشن مشاهده کریم که آن کبریا
 عقلیه که در امامت بخوبی اهت لازم است در آن دوره بغیر از
 یک شخصی فایده انطباق نداشت مطابق تصریحات و تلویحاتیکه از معلم
 اول در باره او شد بورحا لا بایست سرار و بعد رویم فنقول
 لا شک فی التاریخ که پس از آنکه حال معلم ثانوی که اول المظلومین و اول من
 خص به حق میبایست بدراخری تفویض عمل و تعلیم امیر ایکنفر مفوض
 دلت و خلعت خلافت ابرقاست باالمتقامت اوستوار شد و اگر چه او
 با خنر بر رابع مصالح فرمود و بد و واکزار کرد لکن این مطلب عند
 العقل کاشمیس ^{در} ^{رابعه} النهار واضح است که این منصب چیزی نیست
 که بشود غیری بر روی او منتقل شود اگر اهلیت دارد خود او را بر آن
 و اگر ندارد بمصالحه هرگز در آن نخواهد شد پس این مصالحه صورتی است
 که تدافع و تنازع رفع شود و معلم بحق در مقام سررع باطل او بر نیاید
 ان هم ظلم اختیار می خود را از معلم عدل و کسان او باز دارند بدان
 شروطی که شد لکن مقام معلمیت و منصب الهی محفوظ است و

الهی

بهمان طور که پدر عالم مقدار او چون در مردم اهل بیت تربیت و اقدام
 بحقیقت تعلیم ندیدند بکمال نبشانت فعلی این سرفراز بد کرد مکرر بهر مورد شخصی
 که او را اهل بداند که آن خلف بزرگوار او هم بهمان و تیره سرفراز بد
 نمود و سرفراز کرد تا در ویرانه با خبر رسید برادر را الا که هر خور که مقام
 تعلیم و مرتبه معلیت را در او بود چنانچه تاریخ حال او بواسطه شهرت رسید
 جای خور گذارد و بد و تصریح کرد تا در ویرانه آن بر کنزد و عالم با خبر رسید
 ولد خلف خور را که در ای مقام تعلیم بود و فقط صحیفه جاریه او نهاد
 قطعه بعلم و عمل فوق الطبیعه او میداد جای خور گذارد و چون
 بحسب سن و عوارض عمر فی بعضی نظر بعلم او را اشتد انهم بحسب صورت
 در مقام دعوی برآمد تا آنکه شهرت حجر الاسود قطع نزاع کرد و بعداً
 انهم تصریحات برآمد اثنا عشر من ولد فاطمه که رفت علاوه بر آن
 ظهورات علمیه و لوازم تربیت که از صاحب صحیفه بر وزن کرد از عموم
 و کجا بر وزن کرد و تمام آثار معلیت که برای عقل در این برادر زاده ثابت است
 که یکی تمام العلم اوست تمام الادب فی کل ما يتعلق بالتربیه البشریه بنحو
 موهبت نه الکتاب که سابقاً گذشت که این از لوازم انیفک معلیت
 الهی است چرا که این بغیر از علم از غیب که لازمه منصب تعلیم الهی است نخواهد

الم

شهادت



بنیاد محقق طباطبائی

شد و پس از آنکه واجدیت او این مقام معلوم شد و ادعای او هم محرز
شد و اینکه تمکین از عم خوردند داشت پس این دلیل قطع شود بر صدق او
و عدم کون العلم اهلا لذلك بالجمله پس از آنکه دوسره آن معلم کامل انقضا
یافت منصب تعلیم بخلف خود تفویض داشت انهم پس از مدتی زبان خود
بصادق الا ان مفوض نمود و صفی تارخ صریح دهد بانطباق آن کبرای عقل
که در میزان معلم پوربان دو وجود مبارک و ظهور علیات و عملیات
از آنها که از غیر معلم عدل ممکن نباشد بعد از او صفی تارخ غیر از این دو
شخص را در آن دوره بتربیت عدل نشان نمیدهد که قابلیت انطباق
داشته باشند آن کبرای عقل را آورده باشد و ظهور و بروزانی از او شده باشد
که قابلیت آن انطباق را داشته باشد برخلاف این دو وجود بزرگ که بحر
انواران کبرائی چیزی از آنها را بدیده نمیشود و بالجمله پس از انقضاء دوسره صادر
بکاظم الا لر سید و دوسره کاظم پلین آمد در آن دوره لکه ابریکه جلوا
نوران شمس ولایت را گرفت یک دعوی برادر اکبر او افطخ بود که بزور
فساد او ظاهر شد و عدم قابلیت او برای تصدی این منصب بزرگ
بروز کرد و ظهورات انطباق این کبرئی از او نشد معلومست که هر چه
از او بروز کرد ظهور ضد او بود و بیم شبهه اسماعیلیت که ملاک

ان شبهه

ان شبه غیر از این نباشد که اسماعیل در زمان حیوة خود محبوب پدر بزرگوار
بود و سایر اولاد آنحضرت مثل او محبوب و مقرب نبودند و ^{و کما} ولی
واقع هنوز متولد نشده بود یا طفل بود بدین سبب نظر نوع مردم ^{عقل} با
بود که لابد این منصب بایست از او بوده باشد بعلاوه در فقره سبطین چون
اول اکبر بود این مطلب مرا کوز شد که اولاد بزرگ مقدم است از روی این دو مقدمه
ماده تشکیکی در این آمد که اسماعیل امام باشد این هم بد و نحو یکا اینکه
موت و غیاب او باشد یکا آنکه بعد از او با اولاد او برسد حالا بایست دید
اگر نظر بصرف محبوبیت و نبودن احباب او بیاندازیم در زمان حیوة
او لفظاً الواقع او صفه پس نصوص بر اثنته عشر را چکنیم تمام ظهور ^و الولى
ان کبرای عقلی که از طبقه کاظم بعد شد که از غیر معلم عدل ^{بایست} ممکن نیست
و انها شهادت قطع دهد که صاحبان ان ظهورات نشور که
معلم عدل ^و انباشند پس انها بترتیب خود البته معلم خواهند بود
و معلیت انها مساوق است با اینکه رشته امامت باین طرف ^{بد} بنیا
نه بطرف اسماعیل بعلاوه ستولید در بزرگوار اسماعیل با او حال
حیوة اگر چه اقتضا داشت که املت با و رجوع کند لکن علی فرض
حیوة که موت او این مطلب را بهم نزرو مسئله بداد در این باب

که مفصل در جلد اول این کتاب گذشت ظا^{هر}کر و این موت غیبت
او باشد خیال مایه خویشتن است که قابل گفت نیست با آن همه شواهد
قطعی تاریخی که صریحاً برخلاف اولت و اینکه سرشته امامت با وجود
موت او حال حیات ابیه با ولاد او منتقل شود خاصه با اینکه آثار آن
کبرای عقلی امامت اصلاً از آنها بر و بر نکر بلکه خلاف آن مشهور
شد نیز خیال باطل است که پس از وضوح تاریخ قابل ذکر نیست
و بالجمله شبهه مذکور در اسماعیل اگرچه جلوی خیال بعضی از مردم
آن دوره را گرفت لکن روح آن در حقیقت راجع بود به بخیری
از شواهد خلافت کاظمی است که بعد منشاء آن تحقیقات و امتنا
دانی بود که از شدت تقیه بواسطه طغیان فرعون آن دوره در
کار بود بانضمام اغراض و حبس که از بعضی از وکلای صادق الال
بروز کرد چنانچه در غیبت شیخ طوسی ذکر شد و گرنه پس از ظهور
آثار امامت آنحضرت که پدید ریختن واضح شد دیگر هیچ جای شبهه در
فساد امامت اسماعیل نخواهد ماند و خوب است مطلب عزیزان
کلی گفته شود که ملائکه هر يك از شبهات که در دوره خلافت اثنی
عشر بکلام حادث شده معلوم شود فنقول پس از آنکه از صد

اسلام پس از رحلت صادرع ان دین در زهن نوع مسلمین را
 شد که خلافت بجز از ریاست صوری می باشد چیز دیگری نیست که
 تعیین الهی نخواهد و در هر مورد خاصه متعین باشد که درست رعیت
 بدامن او نرسد بلکه امری است خلقی که هر کس میشود دارای آن
 شود بدین واسطه مطمع رعیت شد و بحسب اراده و مختلف هر کس
 از رعیت که مقدمات آن برایش فراهم شد بدان رسید و نزد
 بر و جمهور مردم هم بعنوان خلافت رسول در مقام انقیاد
 آنها برآمدند و صاحب خلافت هم تکلیف خود را در اغراض
 از این مطلب دید و مثالی که از رعایا ملوک کرد حتی آنکه خلافت
 که در آخر کار پس از خرابیهای بصره بمعلم ناز رسید نه بان عنوان
 بود که حقش بود بلکه بهمان عنوان بود که سایرین بوده و میبردند
 که حاصلش آنکه آن کبرای می باشد صوری که هر کس میشود دارای
 آن شود و بحسب مقدمه مک وقت نصیب می میشود بحسب دور
 خیره باور رسید و عموم مردم هم باین عنوان بر او گردیدند نه

از احادیث خود را گرفت و بامرم

ان عنوان که حق و بود چرا که اصل ان عنوان را از ذهن مردم برده بودند
 و نوع مردم را خبر از او بنور مگر بعضی از خواص که کم کم بتربیت خود ان
 مقصود بالحق بدان پے برده بودند بالخصوص در ایام خلافت صورت
 او بهتر برای بعضی این مطلب ظاهر شد و از خواستند و کردند جمهور
 مردم بهمان عقیده عمومی بان حضرت گردید و بوردند حتی تفویض
 خلافت بحضرت نیز در انظار عموم بهمان ملاک عمومی بود و انحضرت
 بان ملاک خلیفه میدانستند و انحضرت هم که بان خنیز بر شکم پوست
 مصالحه کرده و بیعت نمود باین معنی بود که از ان جهت خلافت که در
 اذهان عموم بود مصالحه فرمود و خورد را خلع و منصب باینکه
 تسلیم کرد حتی قضیه حکم کرد در باره پدر بزرگوارش وقوع یافت باین
 ملاحظه بود که خلافت منصب بیاید صورتی باشد که در اذهان عموم
 بود و امام هم تابع انها بود و با مردم بحسب واقع خورد نمیکرد
 و کرد خلافت که روی عقل قابل تفویض بغیر و مصالحه کردن باینشود
 همین کردن نیست بالجملة ان که برای عقل خلافت که در غدیر خم صفای

ان معین و مردم القا کردند هنوز در ذهن مردم درست جا
نگرفته بیرون کردند و مردم را مانوس کردند بریاست مبتلای صور
امام هم بهمان و تیره باجموعه میگرد و اگر میخواست بواقع خود^ش
کند بایست باریکس دور خود معارضه کند و چون جمهور مردم
طرف ان رئیس بودند و اغراض آنها با او اخت بود و امام غیر از حق
محض چیزی نبود لذا نوع مردم چون اهل هوا و اغراض بودند و مبتلا^{شدن}
همراهی نمیگردند و نتیجه ان معارضه بجز اضحی الی حق بالکلیه چیزی دیگر
نبود از این جهت صلاح در اغراض میدیدند و هر کس را که در دور
خود رئیس بود مثل یکی از رؤسایین با او رفتار میکردند و این مطلب
در نوع ادوار خلافت ائمه اثنا عشر جاری بود و بر تیره واحد
لکن تفاوتی در میان آمد که اوائل ادوار آنها با واسطه بعد تفاوت
کرد جهت عوارضی که لازمه اختلاف ادوار است و ان نسبت که در
مبدع دور آنها که زمان خلفای ثلث و دور بنی امیه باشد همین
قد که خلیفه بحق باریکس دور خود بیعت میکرد و در تحت^{شد}
او میرفت از او قناعت میکردند چرا که دیگر مردم از او چشم میپوش

و احتمال بر هایت در او نمیرفت و جزو رعیتها محسوب میشد این
بود که بعد از رحلت حضرت رسالت کمال اهتمام کردند که از مع
ثانوی که از دهان مردم با و متوجه بود بیعت بگیرند و تا صورت
بیعت از او نگرفتند متقاعد نشدند و همچنین در ماده حضرت مجتبی
و معویه همین قدر که حضرت بان خنجر بر صلیح کرد و بیعت نمود کار
تمام شد و نزاع مرتفع گردید و از این جهت بود که بزرگ شرف کمال
اهتمام داشت که از مظلوم اهل بیت بگیرد و آن هم آباد داشت و آنها
رفع ید نکردند تا بشهادت فایز نشد در دوره سجاد و هم بصر
بیعت آن جناب که در مدینه پس از خرابی مدینه با وکیل بزرگ که مسلم
نام بود کرد کار تمام شد لکن در دوره بنی عباس بصر فایز مطلب
اکتفا نمیشد برای اینکه خود بنی عباس با اینکه در تحت رهایت و بیعت
بنی امیه بودند با وجود این سر در مقام اسباب جدیدی برآمدند و
بهمراهی ابو مسلم روزی بیعت سری از مردم خراسان گرفتند و پس
از اتمام کار یک دفعه علم مخالفت را بلند و بنی امیه را فانی کردند
همین احتمال را در حق هر امامی چون ظهور کمالات آنها نوی مردم
و قرابت و لادنه آنها بر رسول واضح بود رسیدارند و اگر در این مقام
برسیامدند

که سرکار را بخت کنند و بیک دفعه علم مخالفت را بلند کنند ممکن بود چنانچه چند نفر از
 سادات بنی فاطمه گردیدند این بود که از ائمه دوره عتبه بصرف بیعت اکتفا نمیشد
 بلکه با وجود این از آنها میترسیدند و پیوسته در مقام تقیض ستری از حال آنها
 بودند و هر چه آنها از این مطلب خبر میکردند بخرج خلفا میبردند و پیوسته در
 مقام جلوگیری و تضییقات بر آنها بودند حتی بالاخره بعد از حضرت رضا
 نوعا آنها را بدار الخلافه میدارند و باب معاشرت نوع را با آنها میسوز
 میدهند که بنابر استراحت از آن میترسیدند و واقع شود و نتیجتاً این مطلب یکایک این
 که نوعا هر یک از ائمه خلیفه بعد از خود را توی مردم حتی نوع اصحاب خود معین
 نداشتند که بنابر اخلاص استراحت در مقام اعدام آنها برانند که هر شته آنها را منقطع
 کنند بعلاوه در بنی اجماع و اقرباء خود را با آنها باب محاسد با آنها مفتوح بود
 که اگر از اول معلوم میشد که این طفل مثلاً قائم مقام والد خود میباشد
 بساورد که حسد و عناد را به او امید داشت که در مقام ازیت و اعدام
 او برانند لا اقل بحکومت ^{مدینه} مثلاً و اجزاء خلیفه برسانند که او را تلف
 کنند چنانچه در حدیث جابر که بحضرت باقر سلام حضرت رسول را
 ابلاغ کردید و بزرگوارش پس از اطلاع فرمود خون تو را در معرض
 هدر قرار دارا اگر چه قصد سوء در باره تو نداشت مقصود آنکه حالا
 بواسطه ابلاغ سلام رسول مقام تو معلوم شد از باب حسد

و عناد از نو غافل نخواهند شد و بالجمله این نکته نادرخی سبب شد
که نوعا بنا بر تحفی خلیفه بعد از عامه مردم گردید مگر بعضی از خواص که
سراسر مقتضی میشد که بدانند انهم ما و زون بنور که در هر موقع افشا کنند
و چون این مطلب را همه او را بر این نوع اصحاب هر امام معلوم بود لذا نوعا
در این مقام بر نمیامدند که خدمت امام عرض کنند که چرا خلیفه بعد از
علنا تعیین نمیفرماید تا معلوم شود و بعد هم هر کسی بداند تا البت
که راهی نشود چنانچه بواسطه همین اختقاد در دوره هر امامی پس از فوت او
احداث فرق مختلفه میشد و اگر واضح بود البته این فرق پیدا نمیشد لکن
بموجب آنکه معلوم شد چهار این امر صلاح بنور نوع اصحاب هم میشد
نوعا ساکت بودند تا امام از دنیا میرفت آنوقت در صدر رخص بر میامدند
که بطریق موثقه تصوصی که سراسر در حق امام بعد گفته شد معین کنند
بعلاوه چونکه نوعا اهل بصیرت و عارف بلو از امامت بودند پس از
ملاقات او زیاده بر تصوصی که در میان میامد آثار و علامات امامت
که در او بطریق قطع مشاهده میکردند شبهه بکلی از بین میرفت و مطلب
معین میشد و خلافت امام بعد در نوع صحابه مستقر معین میشد
مگر بعد و دریکه بعضی از اشتباهات که بحسب اقتضا آن دوره پیدا

میشد که میشدند و بطرف باطله میرفتند و چون بمناء ماضی
داشت پس از چند منقض میشدند و اگر هم بموجب آن ماند
باشند مثل اهرام علیه مثلاً لکن نه بملاک است که قابل اعتنا باشد
پس از اطلاع بر آن دوره چنانچه متون تواریخ بدین امور شهادت
دهد و عمد این اشتباهات که در هر دوره حادث شده نه قایل
ان شبهه بود که مورد اعتنا شود بلکه خفای خلیفه واقعی و اندماج
اثار او پس از فوت امام قبل و این استتار سبب میشد که مردم باین
طرف و آن طرف میرفتند لکن پس از چند اشتباهات نوعاً مرتفع
و منزه حق استقرار میافتد پس از بیان این مطلب که میزان علم
نوعی بود در ملاک استتار خلیفه هر امام و ملاک حدوث اشتباهات
و فرق باطله بالیست اشاره ایما شور بفوت هر امامی و آنچه بحسب فوت
او از این بابت حدوث ابتدای یافت و پس از آن بچه ملاک مرتفع
باین بیان این مطلب که این نحو از فرق ابتدائی که حدوث آنها لازمه
طبیعی استتار و اختفاء امام بعد است که ابتداء بدین واسطه حادث

شود و پس از ظهورند ریجی امر که لازمه طبیع این جور امور است فیهرا
منقرض شود بنایست آنها را مذهی نمرد و جزه فرق مختلفه شیعہ تعدا
کرد چنانچه گردانند و پس از آنکه در مقام تکلم خارجی اجمالا در هر
امای مذکور شد نوبت بخلیفه وقت و در رسید گفتیم که و پس

از آنکه از تعدا از معلمین بعد از فراغت حاصل شد بایست دید که
قطع نظر از آنکه تمام احکام بایست از روی تعلیم آنها باشد و حال
که دست شخص بد امان آنها نمیرسد بایست از روی تعلیم اثار صریحه
از آنها استخراج و استفاده نمود و عمل کرد چنانچه خور آنها ارجاع
فرمودراند ایادیکر رعیت نسبت بانها تکلیف عقلی یا تعبدی دارد
یا ندارد بلکه فقط احکام خود را از اثار منقوله از آنها بلا واسطه
یا بواسطه اهل خبره اگر خور او اهل نباشد بایست بدانند و عمل
کند فنقول بیک از معانی عقلیه که رعیت بایست دائما از دست
ندهد آنکه اولاً نسبت بمعلم عدل خاصه ولی عصر صبا حا و مساو
شنا جوئی و تشکر حقوق آنها را در قیام بعد از علم از دست

ندهد

ندهد و این بد و نحو حاصل شود اول آنکه از خدا در حق آنها طلب رحمت
و مزید اجر که عنوان اجمالاً آن صلوات بر آنهاست بنماید و هر چه در این باب
الشارکند از فوائد آن بفرمند شور که یکی از آنها قرب نفس است بعدل چرا که
این طلب رحمت و مزید اجر در حق ^{انها} از وی است که آنها ملائک عدل و
علمند و هر چه باین لحاظ در حق آنها طلب رحمت کند نفس او البته بطرف
مرکز عدل قرب پیدا کند و رغبت بعدل و شوق او بدان طرف زیار
شور رویم آنکه بخور معلم توجه کند و نفس را بطرف مخاطبه او وارد
و ثنا جوئی و تشکر اصل و جور شمع فوائد عدلیه و علمیّه او را از دست
ندهد و فائده آن نیز گذشته از اینکه ادعای حق او را نموده انست که
نفس او بطرف عدل و عدالت خواهد نوزید شور چرا که توجه او بدان ها
بملاک عدل و علم است که در آنهاست و هر چه نفس بطرف علم و عدل ^{جهش}
زیار شور شوقش بطرف او زیار خواهد شد و در توجه نفس و مخاطبه او
با آنها تفاوتی مابین میت آنها یا غائب بودن آنها نیست که عبارت
است از زیارت کردن آنها چرا که روح زیارت بهمین دو کار برود

یا طلب رحمت و زیارتی اجر از خدا در حق آنها با مخاطبه با آنها در ثنا جوئی
و تشکر از خود آنها و استدعای شفاعت در حوائج دین و دنیاى خور و کس
خور مثلا و همه اینها ملائک قرب نفس است بعدل و علم و کذاک تذکر
حالات آنها و عید گرفتن در اعیاد متعلقه با آنها و مصیبت قرار دادن
ایام مصیبت آنها را و فرح آنها مسرور و بجزن آنها محزون بودن چونکه
کل آنها بملائک مرکزیت آنهاست برای علم و عدل پس همه اینها را جامع
شود بفناء نفس در جنب علم و عدل که قرب نفس بد آنها همین است
و ملخص آنکه حیوة آنها و حیوة ذکر آنها در ملحقه علم و عدل است
و موت آنها و موت ذکر آنها در ماموت علم و عدل است در ما خوا
بود از اینجا ستر تا یکدات اکید که در آثار ما و ثوره از آنها رسید
در باب احیاء امر آنها و ذکر مناقب و فضائل آنها و تذکر مصائب و ^{جنت} و نوب
فرح آنها بنحوی معلوم شد و از این گذشته که نفس بواسطه این مطالب
بعدل و علم نریزید شود البته این توجهات بطرف معلم عدل موجب
که آنها بطرف تو توجه کنند و شخصا تو را منظور و ملحوظ الطاف خود

قرار

مکتبه المحققین الطبایع

فرار دهد و این موجب ترقیات نفس تو
خواهد شد چنانچه واضح است و لله الحمد والمنة

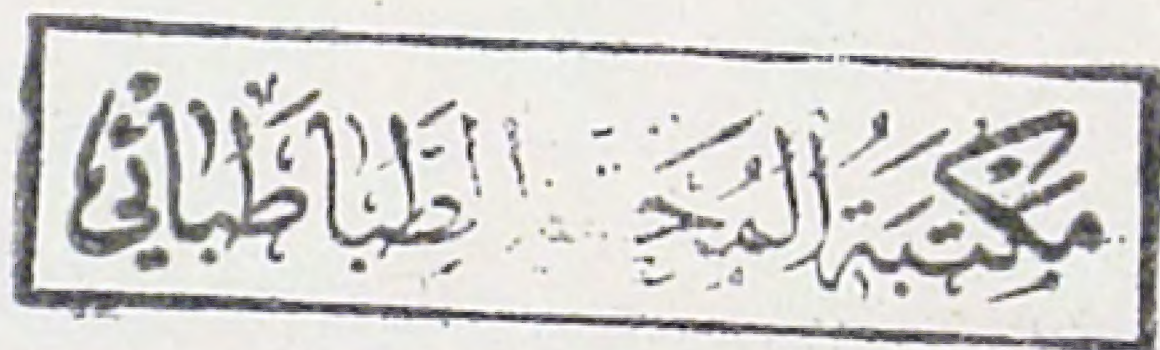
حرره العبد الاثم الخا طه اقل الحاج حاجی علی

اکبر ابن مرحوم کریم انصاری المحدث فی يوم
یخمس رجب چهاردهم شهر جاری الاولی

۱۳۴۱



بنیاد محقق طباطبائی



کتابخانه کتب خطی
۱۳۴۱/۳۴۶
کتابخانه کتب خطی
کتابخانه کتب خطی